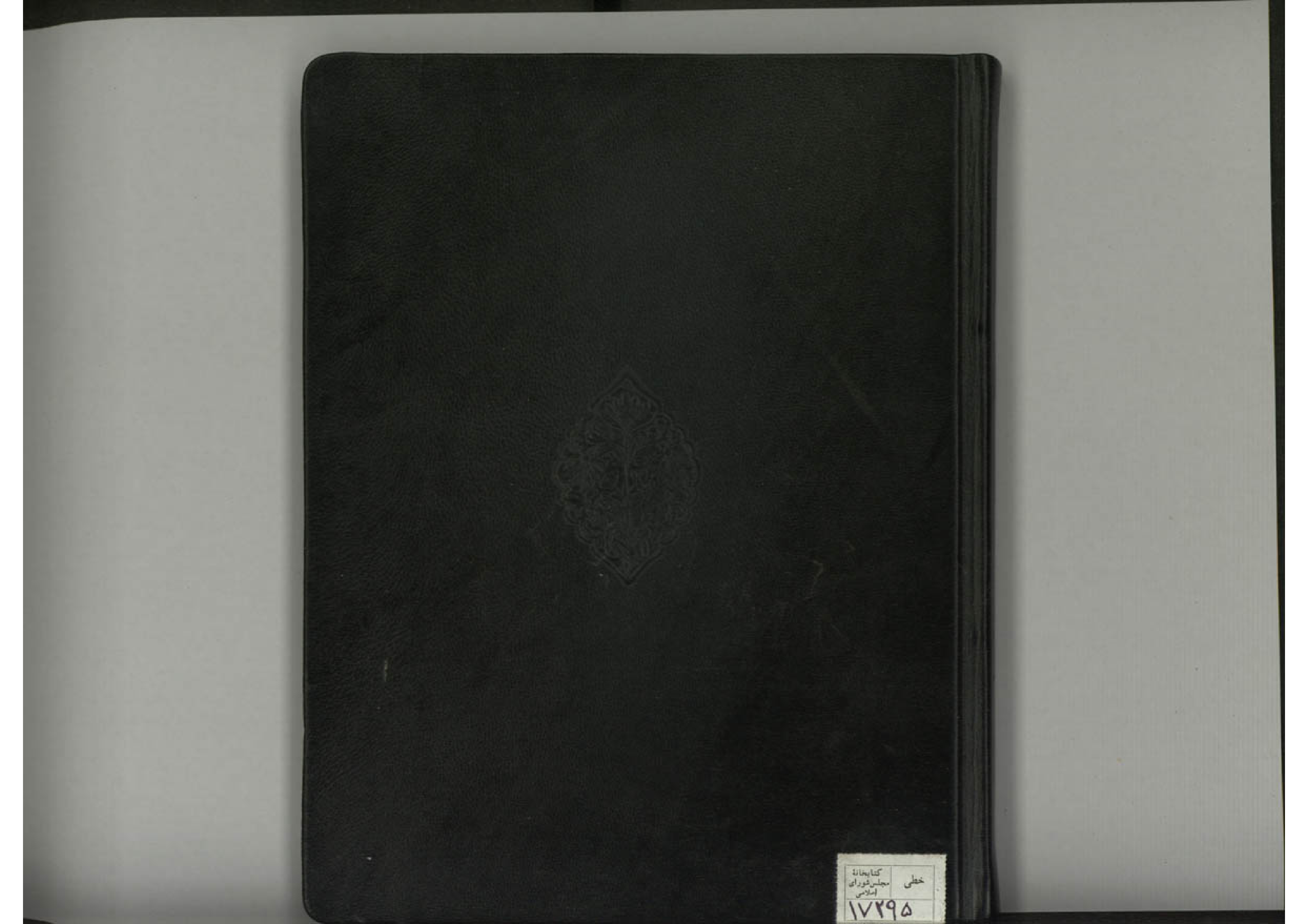
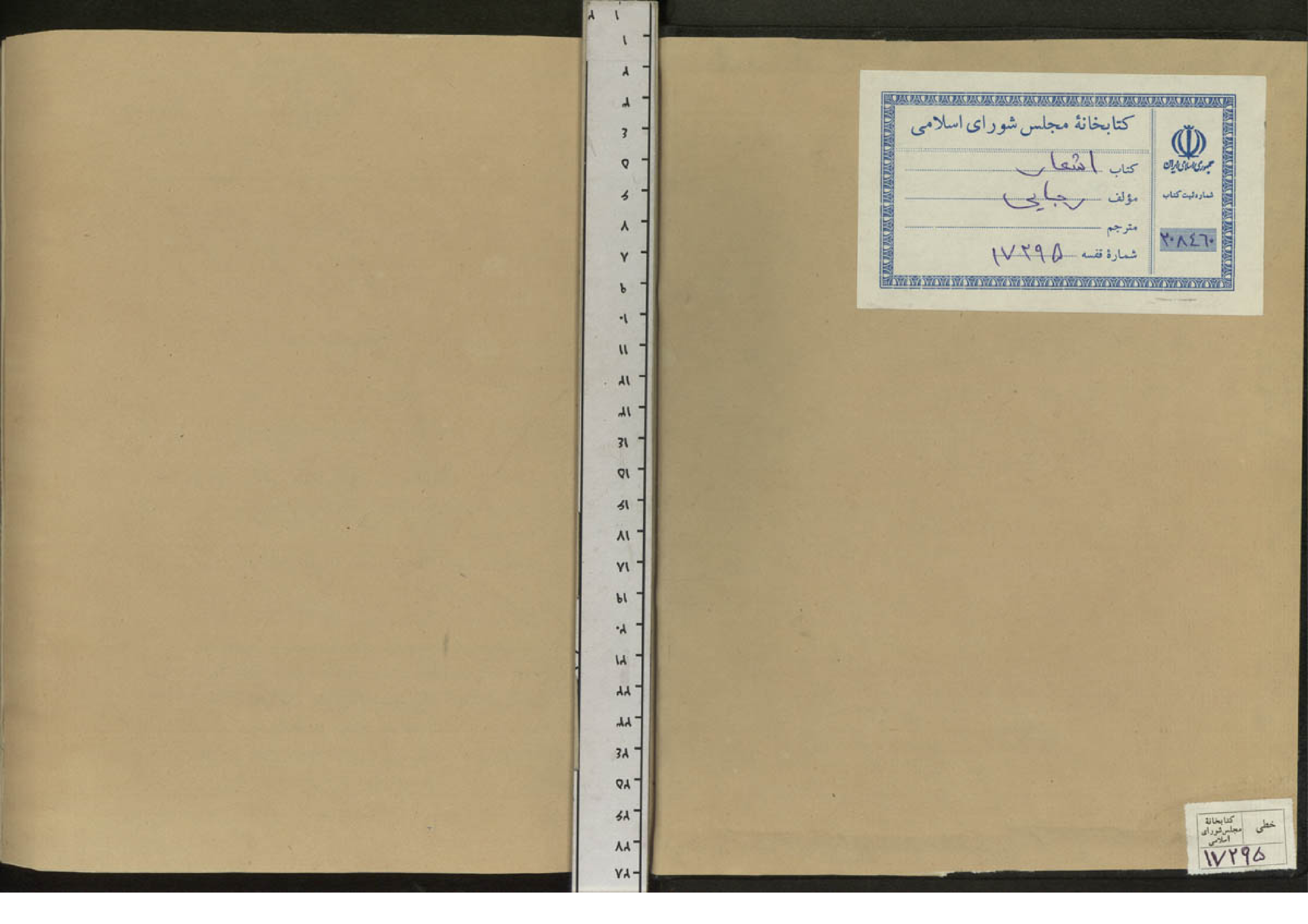
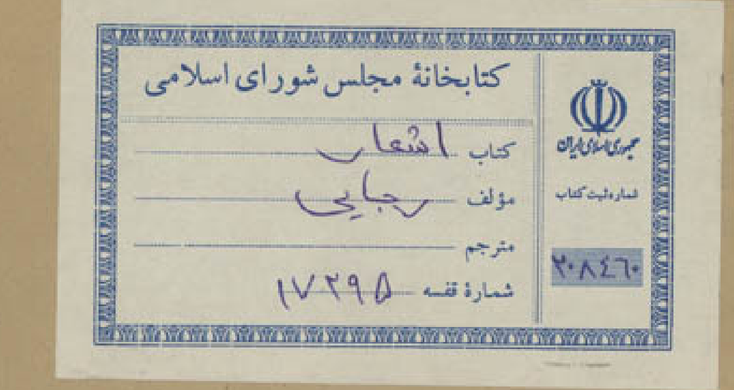



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب اشعار
مؤلف رجایی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۲۹۵
شماره ثبت کتاب
۲۰۸٤٦۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۲۹۵


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب اشعار
مؤلف رجایی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۲۹۵
شماره ثبت کتاب
۲۰۸٤٦۰



مقدمه کتاب که آن بر ۵ قسم است

قسم اول

در جغرافیا و اصطلاحات آن

در هیئت ارض

س جغرافیا[1] چه چیز است

ج جغرافیا علمی است که بحث میکند بر هیئت سطح کره ارض و اوصاف هوا و آب کمال است
و موجودات و جمادات آن است و مجملا بر آن چیزی که بر او است

س ارض چه چیز است

ج ارض جسمی است عظیم و مستدیر مانند کره و در جهات قطبین شمس قدری مسطح و یکی از نجوم
سیاره است که پیوسته در رفتار گردش نموده مستمد از نور و حرارت از آن می کنند دایره
اش ۲۵۰۰۰ میل انگلیسی است و با وجود آن یکی از سیارات کوچک است

---

۱ جغرافیه و یا جغرافیا یونانی است به تخفیف یا که لغت یونانی که مرکب از دو جزء است جی و گرافو که بمعنی
رسم ارض است و عرب آن در جمله را به تقویم البلدان و یا فن تخطیط البلدان تعبیر نموده و اقسام
مباحث مختلفه آن در مقدمه این کتاب مفصلا شرح داده ۲ بر اینکه جمیع فلاسفه از زمان فیثاغورث حکیم
که پانصد سال قبل از مسیح بود الی الان بر استداره ارض متفق اند و اینکه جهات قطبین را در ادوار قرون ...
مسطح دانسته نیوتن فیلسوف انگلیسی به براهین و دلایل محکمه واضح و ثابت کرده اند ۳ میل انگلیسی ۵۲۸۰ قدم است

س — دلیل بر کروی بودن ارض چه چیز است

ج — ادله عمده بر کروی بودن ارض بسیار است اولاً ظهور رؤوس اشیاء بعیده است قبل از اسافل آن هرچند که آن اسافل جرماً بزرگ‌تر باشند چنانچه هرگاه کسی بر کنار دریا ایستاده کشتی مقبله را از دور ببیند اول اعلای آن قبل از اسفلش ظاهر میشود و چنان می‌نماید که گویا از چاه کشتی به بالا حرکت میکند و همچنان دیگر از موارد بعیده ثانیاً ظهور کرویت سطح بحر است در نظر واقف بر ساحل آن ثالثاً ازدیاد نظرست هر قدری که ناظر بلند شود مثلاً هرگاه از کنار دریا جهازی از مسافت سیزده میل دیده شود پس ناظر بمحلی که ۲۰۰ قدم مرتفع است برود جهاز دیگر را از ۲۳ میل مسافت میتواند دید رابعاً استداره ظل ارضست حین وقوع آن در خسوف قمر خامساً عدم وقوع زوالست بر تمام ممالک ارض در آن واحد چنانچه در صورت مسطح بودن آن شب و روز در جمیع ممالک در یک وقت حادث میشد سادساً رجوع شخص مسافر است بعد حرکت بدور ارض دائره مثلاً هرگاه کسی از مرکزی معین حرکت نموده بخط مستقیم بدون رجوع یا انحراف بطرفی دیگر سفر نماید بعاقبت به اول همان مرکز خواهد رسید ۱

و مساحت تمام کره ۱۹۶۵۰۰۰۰۰ یکصد و نود و شش ملیان و پانصد هزار میل مربع است که از آن ۵۲۵۰۰۰۰۰ پنجاه و دو ملیان و پانصد هزار میل خشکی و باقی دریا است و نسبت دریا به خشکی چو نسبت ۸ به ۳ است ۱ اول کسی که طی این سفر دوره را نمود شخصی بود از اهالی پرتوغال ابتدای حرکتش از مدینه اشبیلیه در اسپانیا بود جهت غرب را گرفته تا بامیرکا رسید پس از آن از کناره دریا بامیرکای جنوبیه آمده باز جهت غرب در اوقیانوس محیط عظیم طی نموده تا بجزایر شرقیه رسیده و از آنجا بشرقی افریقا و جزیره آن پس الکناه شنالله در اوقیانوس اطلانتیک برگشته تا بجزیره ابتدای سفر خود بعد از ۳ سال رسید و بعد از آن هم بسیاری از دیگران این دوره را طی کرده‌اند و چنانچه در این زمان بجهت جهازات متعدده دوره کره را طی می‌نمایند

س — کره ارض را چند حرکت است

ج — کره ارض را دو حرکت است یکی حرکت یومی است که بر محور خود از غرب بشرق دوره می‌کند و مدت این دوره تقریباً بیست و چهار ساعت است که از آن روز و شب حادث می‌شود ۱ دیگری حرکت سنوی است که بواسطه آن بر شمس حرکت میکند و مدت این دوره یک سال کامل است و بدان فصول اربعه که بهار و پاییز و تابستان است حادث می‌شود

بدانکه حسب زعم قدما و بعضی عقلای این زمان کره ارض ساکن و شمس و قمر و دیگر اجرام سماوی در هر شب و روز یک دوره حول ارض گردش میکنند یعنی چنانچه بحسب ظاهر دیده میشود که شمس صبح شروق نموده و بعد از ارتفاع در وسط سما میل به نزول مینماید تا آنکه بالکلیه از چشم غایب شود و شبانگاه در زیر زمین میگردد و باز در بیست و چهار ساعت رجوع بشرق مینماید و همچنان سائر اجرام سماوی چنان دوره را در هر بیست و چهار ساعت دارا اند و بدان حدوث لیل و نهار رخ شود و ملخص کلام آنکه هزاران از اجرام دوره را تمام میکنند و حال آنکه رای مذکور خلاف واقع است و علت تتابع لیل و نهار باتفاق جمیع علمای متأخرین از حرکت یومی کره ارض بر محور خود تنها است که بواسطه آن حرکت جمیع جهات ارض متوالی متقارن از شمس می‌شود مثلاً هرگاه نصف کره ارض روز و نصف دیگرش شب است پس از گردش ارض بر محور خود نصفی که در آن شب بود روز میشود و نصفی که روز بود شب و علت حرکت ظاهری شمس از شرق بغرب حرکت حقیقی ارض است از غرب بشرق که عکس حرکت ظاهری شمس است و همچنان سائر اجرام دیگر و در صورت عدم گردش ارض بر محور خود نصف ارض همواره مقابل شمس و دائماً روز و نصف دیگرش شب دائمی میشد و بجهت اثبات مدعای میگوییم که هرگاه کره و صفحه را مقابل خود بگذاریم و چراغ و شمع را یکباره روشن کنی و غرض آن است که تمام شمعها با همدیگر هر قرص از مرجع کره را در برگ

س زمین را چند جهت است

ج کره ارض را چهار جهت است و آن شرق و غرب و جنوب و شمال است [1]

س چگونه موقع هر یک از این جهات دانسته می‌شود

ج هرگاه کسی حین طلوع آفتاب متوجه آن شود شرق طرف مقابل و غرب پشت سر و جنوب طرف یمین و شمال طرف یسار واقع می‌شود

س چه می‌گویند به هر یک از جهاتی که واقع است میان دو جهت از جهات اربعه مذکوره

ج جهتی که واقع است میان شمال و شرق شمال شرقی و جهتی که میان شمال و غرب است شمال غربی و آنچه که میان جنوب و شرق است جنوب شرقی و آن که میان جنوب و غرب است جنوب غربی می‌نامند

در خطوط وهمیه که در دور و خارج کره مرسوم است

س محور ارض چیست

ج محور ارض خط مستقیمی است که از شمال تا جنوب مرسوم و از مرکز کره گذشته شده و طول آن مقدار ۷۹۰۰ میل تقریبا می‌باشد طرف شمالی او را قطب شمالی و طرف جنوبی را قطب جنوبی می‌نامند

یک مرتبه روشن گشته که کدام یک از این دو طریق اسهل و نزدیک به حقیقت است هزار دو آنها شمع را در مرکز کره گردانیم یا اینکه شمعها را به جای خود ثابت گذاشته کره را به محور خود گردش دهیم که مقصود حاصل شود البته خواهی گفت که طریق ثانی اسهل و اقرب است و دیگر دلائل مؤیده و حجج متقنه جهت اثبات مدعا بسیار است که در این مختصر مقام ذکرشان نیست و در باب طول فصول اربعه در آن که ارض حول شمس و کیفیت متعلقه آن است [1] این جهات را نقاط اصلیه می‌نامند و جهات واقعه میان دو جهت از جهات اربعه مذکوره را نقاط فرعیه

س قطر ارض چه چیز است [1]

ج قطر ارض خطی است مستقیم که از طرفی به طرف دیگر مرسوم و از مرکز کره گذشته باشد و طول آن ۷۹۲۶ میل تقریبا می‌باشد

س خط استوا چه چیز است [2]

ج خط استوا دایره‌ای است که به مسافت واحده از قطبین بر دور کره مرسوم چنانچه آن را به دو قسمت منقسم می‌سازد به شمالیه و جنوبیه

س خط سرطان چیست

ج خط سرطان دایره‌ای است که حول کره ارض طرف شمالی خط استوا مرسوم و مسافت آن از آن ۲۳ درجه و ۲۸ دقیقه است

س خط جدی چه چیز است [3]

ج خط جدی دایره‌ای است که حول کره طرف جنوبی خط استوا مرسوم و بعدش از خط مذکور ۲۳ درجه و ۲۸ دقیقه است

1 بدانکه جمیع خطوطی که در داخل کره از طرفی به طرف دیگر مرسوم و از مرکز گذشته باشند آنها را اقطار می‌نامند و قطری که دوره یومی ارض بر آن است محور و از آنجایی که محور ارض از طرف شمال تا جنوب مرسوم و قطبین قدری پهن و مسطح‌اند لهذا نسبت به قطر استوائی ۲۶ میل که فرق قطع است کوتاه‌تر است و اما علت که از یک طرف خط استوا تا جهت دیگر ممتد است آن را قطر استوائی می‌نامند که از طول خطوط است

2 این خط را استوا نامیده‌اند چونکه بر آن است اعتدال لیل و نهار است یعنی شب و روز در اماکنی که بر آن خط واقع‌اند و نیز طول هر یک بر مدار شهور و سنین ۱۲ ساعت است بخلاف اماکن شمالیه و جنوبیه آن خط که شب و روز در طول و قصر به نسبت بعد و قرب از خط مذکور مختلف می‌شوند

3 بدانکه دایره خط سرطان و خط جدی حد و منتهای میل شمس‌اند از خط استوا چه شمالا و چه جنوبا

س دایرهٔ شمالیه چه چیز است

ج دایرهٔ شمالیه دایره‌ایست که بمسافت ۲۳ درجه و ۲۸ دقیقه از قطب شمالی حول ارض مرسوم است

س دایرهٔ جنوبیه کدام است

ج دایرهٔ جنوبیه دایره‌ایست که بمسافت ۲۳ درجه و ۲۸ دقیقه از قطب جنوبیه حول ارض مرسوم است

س چرا خطوط عرض می‌نامند ۱

ج خطوط عرض آن دوایری را گویند که حول کرهٔ ارض بموازات خط استوا مرسوم و هرچند دورتر از خط مذکور شوند دایره‌ها کوچک‌تر شده تا آنکه در قطبین بکلی معدوم و متلاشی شوند

س خطوط طول کدام است

ج خطوط طول انصاف دوایری است که از جهت قطبین تا دیگری ممتد و قاطع خط استوا و ایضاً از خطوط نصف‌النهار نامند

لهذا هر یک از این دو خط را مدار می‌نامند چونکه بعد وصول آفتاب بهر یک از این دو دایره از حرکت باز مانده رجوع بخط استوا می‌نماید

۱ چنانچه در متن ذکر شد هرچند که دوایر عرض نزدیک بقطبین شوند کوچک‌تر شده تا آنکه بکلی معدوم الوجود شوند پس باران واضح است که درجات آن دوایر هم بهمان نسبت در دوایر مذکوره کوچک‌تر شده تا آنکه در قطبین بکلی تمام شوند و از هم پاشیده شوند در خط استوا که هر درجه ۶۰ میل جغرافی یا ۷۰ میل انگلیسی و ده است بر دایره درجه ۱۰ جنوبی و چه جنوباً ۵۹ میل می‌شود و همچنان بر دایره درجه ۳۰ ۵۶ میل و بر دایره درجه ۶۰ ۳۰ میل است و همچنین تا آنکه در قطبین عدم محض شود

س خطوط طول را چرا خطوط نصف‌النهار می‌نامند

ج چونکه بعد وصول و تسلط آفتاب بیکی از خطوط مذکوره وقت ... وقت ظهر در جمیع اماکنی که بر آن خط واقع‌اند می‌شود

س از این خطوط رسمی چه فایده حاصل می‌شود

ج فایدهٔ آن عظیم است چنانچه بواسطهٔ آن خطوط میتوانیم که بدقت موقع هر نقطه از اقطار ارض را با مواقع بزرگ از مدن و جبال و انهار و انزا چه شمالاً و چه جنوباً چه در طول شرقی و چه در طول غربی تشخیص و تعیین نمائیم ۱

س دایرهٔ محیطیه بچه قسم درجه منقسم است

ج هر دایره منقسم به ۳۶۰ درجه است و علامتش این ° و هر درجه به ۶۰ دقیقه و علامتش این ′ و هر دقیقه به ۶۰ ثانیه و علامتش این است ″

در خریطه و متعلقات آن

س خریطه چه چیز است

ج خریطه ورقه‌ئی را گویند که در آن تمام کره یا قسمتی از آن مرسوم بنحوی که ... و یا حدود و قسمتهای آن را و نسبت بعضی اماکن را با دیگری از جهت بعد و قرب و ایضاً موقع جبال و انهارش را

۱ شد هرگاه کسی از تو بپرسد که درجات طول و عرض دارالخلافه طهران که پایتخت و دارالاماره دولت علیه ایران است چقدر است طریق دریافت آن این است که اول در خریطه ببین که موقع آن شمالی یا جنوبی خط استوا است پس از آنکه موقع ...

س چگونه جهات اربعه را در خریطه توان شناخت

ج هر وقت که خریطه را مقابل خود گذاری بالای آنرا شمال و پائین را جنوب و یمین را مشرق و یسار را مغرب بشمار

س عرض ارض چه چیز است

ج عرض کلی ارض آن است که بعد مسافت هر نقطه را از خط استوا درجه شماله و درجه جنوبیه بدانیم پس هر چه در طرف شمال واقع است آنرا در عرض شمالی و هر چه در جنوب واقع در عرض جنوبی می خوانیم

س درجات عرض چند است

ج درجات عرض نود است چونکه کره شمالی باشد منتهی بقطب شمالی می شود و هرگاه جنوبی منتهی بقطب جنوبی و بعد هر یک از این دو قطب از خط استوا معادل ربع دائره است که ۹۰ درجه باشد

که در طرف شمال است از قرار درجات بعد آنرا از خط استوا شمالا حساب کنی و بدان که مناطق واقعه میان دو خط از خطوط عرض هر یک عرضش ده درجه است و هر درجه آن ۶۰ دقیقه پس هرگاه مرتع شهر مطلوب طبقات بر نوبت منطقه سیم است درجه اول منطقه ۳۰° است و هرگاه قسمتی ابعد از درجه سیم و بر درجه پنجم رسیده است پس فرق جزئی با بر دقایق در آورد که بعدش بعد از درجات مذکوره چه دقیقه است و مدینه طهران بعدش شد از خط استوا در منطقه چهارم که عبارت از سی و پنج درجه و کسر است که حساب دقایق چهل دقیقه است پس عرضش شمالی ۳۵° و ۴۰′ است و بر همین منوال درجات طولش را حساب کنی که طول شرقی آن ۵۱° ۲۲′ ۴۰″ خواهد بود

س عرض از طول چه چیز است [1]

ج عرض از طول آن است که بعد مسافت هر مکانی را از خط تا جزء چه شرقیه و چه غربیه بدانیم چنانچه هر چه در شرقی خط مذکور واقع است آنرا در طول شرقی و هر چه در غربی آن است آنرا در طول غربی می خوانیم

س درجات طول چند است

ج طول را ۱۸۰ درجه است شرقیه و همچنان غربیه زیرا که هر کدام از این دو معادل نصف دائره می باشد چنانچه در درجه یکصد و هشتاد هر کدام از این دو نصف طول شرقی متصل بطول غربی می شود

در مناطق و اصطلاحات آن

س منطقه [2] در اصطلاح جغرافیون چه چیز است

ج منطقه قسمتی از سطح ارض را گویند که واقع در دو خط از خطوط است

س کره ارض را چند منطقه است

ج کره ارض را پنج منطقه است

---

۱ بدانکه تعیین درجات طول اماکن را شرقا یا غربا از هر خطی از خطوط طول میسر است بود جغرافیه جدی عادت نمود هر قومی بر آن است که درجات طول را از خط نصف النهار پایتخت خود برابر الارض بلده و شان می نامیدند حساب کنند چنانچه انگلیسها از خط لندن و فرانسه ها از خط پاریس و دیگران همچنان از خط قصبه بلده شان و لیکن ما در این کتاب خط لندن را بنا بر چند مرجح داشته درجات طول را از آن حساب نمودیم ۲ منطقه در لغت کمربند را

س چه می نامند آن مناطق را و کجاست موقع هر یک از آنها [1]

ج اول منطقه حاره است که محصور میان خط سرطان و خط جدی است

دوم منطقه معتدله شمالیه است که محصور میان خط سرطان و دائره شمالیه

سوم منطقه معتدله جنوبیه که محصور است میان خط جدی و دائره جنوبیه است

چهارم منطقه منجمده شمالیه است که واقع میان دائره شمالیه و قطب شمالی است

پنجم منطقه منجمده جنوبیه است که واقع میان دائره جنوبیه و قطب جنوبی است

س چگونه است حالت هوا در کره ارض نظر به سردی و گرمی

ج معلوم شده است که ما علی الارض در خط استوا گرمتر است پس از آن رفته رفته به نسبت بعد از خط مذکور کم می شود تا اینکه سردی ظاهر شده و به نسبت قرب آن از قطب منجمد شدت آن هم زیاد می شود تا آنکه در قطبین منتهای شدت حاصل می شود

س فصول سال چند است

ج فصول سال چهار است که بهار و تابستان و پائیز و زمستان باشد

گویند و در اصطلاح قسمی از سطح ارض است که واقع میان دو خط از خطوط عرض باشد و در لغت یونانی از زون مسکوک به معنی کمربند و چون هر یک از این مناطق همچنان مانند کمربند دور کره ارض محیط است لهذا به مناسبت منطقه اسم گردید پس اعراب اسم نطق [illegible] و اطلاق معنی آن بر هر یک از مناطق ارض لفظ منطقه را در این محل مخصوص و معمول داشتند

۱ منطقه حاره محصور میان خط سرطان و خط جدی بر دو طرف خط استوا است و به واسطه شدت حرارتش او را منطقه حاره نامیده اند عرض آن ۴۶° ۵۶ دقیقه است که تقریباً عبارت از ۳۲۰۰ میل است و در تمام سال دو فصل دارد زمستان و تابستان یخ و برف در آن وجود ندارد مگر بر روی جبال بسیار مرتفع جنگلهایش بسیار بزرگ و اقوی [illegible]

س آیا تمام این فصول در کره ارض در یک وقت واقع می شوند

ج خیر هر وقت که در نصف شمالی کره ارض تابستان است در نصف جنوبی زمستان است و همچنان بالعکس و هر وقت که در جهات شمالی بهار است در جهات جنوبی پائیز و عکس آن است

س آیا شب و روز در تمام کره در طول و قصر مساوی اند

ج خیر شب و روز بر مدار [illegible] در خط استوا مساوی اند و مدت هر یک ۱۲ ساعت است و چون از خط مذکور تا به هر یک از قطبین رفته رفته به نسبت بعد از آن خط اختلاف به هم رسد چنانچه روز در تابستان بلند و شب کوتاه تا آنکه مدت روز در قطبین شش ماه می شود که تمام ایام تابستان و مدت شب ایضاً ۶ ماه که زمستان است

جنگلات عالم اند مانند فیل و شتر و پلنگ و کرگدن و [illegible] است حاصلاتش چای و قهوه و انواع ادویجات و پرتقال و لیمو و برنج و فواکه است ثانیاً منطقه معتدله شمالیه و جنوبیه است که عرض هر یک ۴۳° و ۲۴ دقیقه است که عبارت از ۳۰۰۰ میل باشد و به واسطه اعتدال هوا در آن مناطق بدان اسم که دیده اند فصول آن چهار است بهار و تابستان و پائیز و زمستان و هر وقت تابستان در منطقه معتدله شمالیه بود زمستان در جنوبیه است و همچنین باقی فصول حاصلات این دو منطقه بسیار و مختلف است جنگلهایش انبوه [illegible] و معادنشان بغایت کثیر و متعدد و دیگر معدنی نیست که در این دو منطقه وجود نداشته باشد و مردمان آن ممتاز به سفیدی رنگ و حسن صورت و قوت قوای عقلیه و شده عزم و [illegible] با [illegible] از مناطق و قسم شمالیش [illegible]

قسم دوم

در ارض و سکنهٔ آن ۱

در یابسه و اقسام آن

س وجه کره ارض بچند قسم منقسم است

ج بدو قسم که یابسه و میاه است ۲ و تقریبا یک ثلث آن یابسه و ما بقی آن میاه

س یابسه بچند قسم منقسم است

ج بدو قسم که دو بر عظیم باشد یکی شرقی و دیگری غربی و قسم شرقی مشتمل است بر قاره آسیا و اروپا و افریقا و اوستریلیا و قسم غربی مشتمل بر قاره امریکای شمالی و جنوبی است پس بنا بر آن قارات پنج اند لاغیر

س قاره چه چیز است

ج قاره قسمی است متسع از زمین خشک که مشتمل بر ممالک عدیده است

و عدد سکنه‌اش بیشتر از قسم جنوبی است و ۳ منطقه منجمده شمالیه که واقع میان دائره شمالیه و قطب شمالی و منطقه منجمده جنوبیه عرض هر یک ٤٦° و ٥٦ دقیقه است که عبارت از ۳۰۰۰ میل باشد و صفات و تفصیلات منطقه را انشاءالله در محل خود ذکر خواهیم نمود

۱ بدانکه عدد سکنهٔ ارض تقریبا برای اشخاص جیش ۱۵۴۱۰۰۰۰۰۰ یک بلیون و پنج صد و چهل یک میلیان است ۲ مساحت یابسه کره ارض ۱۴۴۰۰۰۰۰۰ یک صد و چهل و چهار میلیان میل مربع است و نسبت آن با آب چون نسبت ۸ به ۳ است چنانچه ذکر شد

س آیا قارات مذکوره متصل بهم دیگراند یا منفصل

ج قاره آسیا و اروپا متصل بهم دیگراند و قاره امریکا و اوستریلیا هر یک بذات خود منفصل و قاره افریقا نیز در سنه ۱۸۶۹ که مطابق سنه ۱۲۸۷ هجری باشد وقتیکه برزخ سوئیس را حفر نمودند از آسیا منفصل شد ۱

۱ برزخ قطعه از ارض را گویند که محصور است در بحر و دو بر را بهم دیگر می پیوندد مانند برزخ پنما که از یک طرفش اوقیانوس و از طرف دیگرش اوقیانوس پاسیفیک است و در اطراف امریکای شمالی با امریکای جنوبی است و همچنان در ارض عباره قطعه از زمین خشک بود که واقع میان بحر احمر و بحر متوسط و واصل آسیا به قاره افریقا بود و آنرا برزخ سوئیس مینامیدند تا نصد سال قبل از تاریخ میلادی نظر بلزوم و احتیاج آن قطعه را حفر نموده و بدینسان نهر منبسط در بحر مذکور را بهم دیگر پیوستند مدت هزار سال از آن جهة بکثرت رمال و تغییرات آب مجرا و میاه آن از خاک و گل و ریگ مسدود گردیده تا اینکه در سنه ۷۶۷ میلادی یکی از خلفا وجود نهر سوئیس و اتصال بحرین منقرض گردید پس از آن سالها بر همین حال گذشت که ابدا از هیچ طرف توجه بخیر و ربط علاقه مشترک آن دو بحر نشد تا اینکه ناپلیون بناپارت امپراطور مملکت فرانسه بتخت رسید و بدان فکر مصمم شد که خندقی در میان نهر علم هندسه بنماید و لاکن از آنجائیکه مهندسین از روی نادانی و عدم تحقیق چنان به اعلام داشتند که میان این دو بحر مختلف از ۳۰ قدم عدم مساوات سطح است لهذا ناپلیون هم از خیال خود منصرف و از قصه خویش در گذشت تا اینکه در سنه ۱۸۴۷ میلادی لجنه از علما و مهندسین از قرار انگلیس و فرانسه و اتریش جهة امر مذکور تحقیق و تفتیش نموده و بعد از تحقیق واضح گردید که مساوات سطح میاه این دو بحر طبقاً یکی است

س مملکت چه چیز است

ج مملکت قسمتی است از قاره که در تصرف یک پادشاه است مثال مملکت علیه ایران و مملکت عثمانی و چین و اینهم منقسم بولایات و ولایات بمتصرفات می‌شود

س بحث علم جغرافیا نظر باحوال پلتیکی در چه چیز است

ج بحث آن بر عاصمه و مدن و جزایر و جبال و رودها و محصولات مملکت است

س عاصمه مملکت چه چیز است

ج عاصمه مملکت مرکز حکومت آنست که بفارسی پایتخت و دار الاداره می‌نامند مانند دار الخلافه طهران و اسلامبول

و فرقی در میان نیست لهذا اشتباه قدیم رفع شد پس از آن در سنه ۱۸۵۵ شخصی مسمی به فردیننده دیلسپس امری در آن باب از خدیو مصر حاصل نموده مباشر حفر ترعه جلیله گردید و در ۱۷ نوامبر سنه ۱۸۶۹ میلادی حال این عمل عظیم بانجام رسید و در حقیقت ترعه مذکوره یکی از عجایب امور این زمان و در غایت و نهایت اهمیت و لزوم و تجاره را تماماً بواسطه حمل و نقل اموال تجارتیه از اروپا باسیا و از آسیا باروپا فواید بسیار و فایده‌اش بیشمار می‌شود و وسعت ترعه مذکوره چندان است که کشتی‌های بسیار بزرگ در آن بآزادی حرکت نمی‌کنند لهذا در هر مسافت معینی جاهایی در کناره‌اش حفر نموده‌اند که وسعت تمام چند جهازات عابره باشد و از آن است که کشتی‌ها بعضی اوقات چند ساعت در یکی از جاهای مذکوره منتظر مانده تا دیگری عبور نماید و محقق است که نتایج بزرگ رسید که وسعت آن عرضاً زیاد شده و یا اینکه ترعه دیگری پهلوی آن حفر نمایند که در آن کشتی‌ها بآسانی از جانبی بجانب دیگر عبور نمایند طول ترعه مذکوره از بحر احمر تا بحر روم ۹۹ میل است و عرض سطحش ۳۰۰ قدم و قعرش ۷۲ قدم است و مصارف حفر آن قریب به ۵۰۰ ملیان لیره رسید

س جزیره چه چیز است

ج جزیره قطعه از زمین خشک است که اطراف آنرا آب احاطه کرده باشد مثال جزیره قبرس

س شبه جزیره چیست

ج شبه جزیره قطعه‌ایست از ارض که از جمیع جوانب آب آنرا احاطه کرده باشد مگر از یک طرف مانند شبه جزیره موره

س ارخبیل چه چیز است

ج ارخبیل مجموع جزایری را گویند که نزدیک بهمدیگر باشند

س راس چه چیز است

ج راس جانب بزرگی از کوه یا ارض مرتفع است که داخل دریا باشد مثال راس بیروت و راس جار صالح

س لسان چه چیز است

ج لسان قطعه‌ایست از زمین هموار که داخل دریا شده

س برزخ چه چیز است

ج برزخ قطعه‌ایست از ارض یبس که در میان دو بحر و دو دریا را بهمدیگر می‌پیوندد مانند برزخ سویس قبل از حفران و برزخ پاناما که وصل امریکای شمالی با امریکای جنوبی است

س جبل چه چیز است

ج جبل قسمتی از زمین را گویند که بسیار مرتفع باشد و هرگاه ارتفاعش کم بود آنرا رابیه و یا اکمه خوانند

س سلسله جبال چه چیز است

ج سلسله جبال جمله از کوه‌ها را گویند که متصل بهمدیگر و تا مسافتی ممتد باشند مانند سلسله جبال لبنان

س واوی چه چیز است

ج وادی عبارت از عمق بزرگی است میان دو کوه یا سرازیری که کوچک باشد از دامنه برکوهی و اگر تنگ و در میان صخور واقع است مضیق که در فارسی دره میگویند

س سهل چه چیز است

ج سهل قسم منبسطی است از زمین تقریباً مانند سهل البقاع که در طرف شرق جبل لبنان واقع است و در فارسی آنرا دشت میشمارند

س مرج چه چیز است ۱

ج مرج دشت کوچکی را گویند که چشمه‌های آب در آن جاری است مانند مرج ابن عامر

س صحرا چه چیز است

ج صحرا و یا بادیه فضای بسیار وسیعی است که خالی از هر گونه نبات و گیاه است

س واحه چه چیز است

ج واحه قطعه‌ایست از زمین چشمه‌سار که در وسط صحرا واقع و قابل سکنا است و آن در میان صحرا مانند جزیره در میان آب است

تنبیه بدانکه نظر بقلت وجود بعضی کلمات مصطلحه مستعمله این فن در لغت فارسی که ایفای معنای مقصود را لفظاً چنانچه باید و شاید بنماید و با اینکه در صورت امکان تعبیر مراد به بعض لغات و اصطلاحات زبان فارسی و لکن بواسطه عدم استعمال و تخصیص آن کلمات به ادای معانی مقصود غالباً موجب التباس میرسد لهذا صرف نظر از کلمات فارسی نموده اصطلاحاتی که در عربی در این فن مخصوص و معمول است در عوض کلمات فارسی بکار برده‌ایم

۱ مرج کلمه‌ایست عربی و فارسی آن چمن است

س برکان چه چیز است

ج برکان کوه آتشفشانی است ۱ که دهن وسیعی دارد که از آن آتش و دود و خاکستر و دیگر مواد متحجره با صدای دهشت‌انگیز خارج میشود و این حالت هم در اوقات معین و غیر معین واقع میشود و تقریباً ۳۰۰ عدد از این برکان در ارض موجود است

۱ برکان چنانچه ذکر شد کوهی است غالباً مخروطی الشکل که در قله آن دهن وسیعی است که از آن شعله و لهیب آتش و دیگر مواد سائله و متحجره خارج میشود و در صورت انفجار آن نیران در ارض‌های مجاورش حدوث زلازل بسیار واقع میشود و بسیاری از شهرها بواسطه قرب به آنها محترق و بعضی بعلت مواد منقذفه از آن از حیز وجود محو و در تحت جبال مستور گردیده‌اند و از مواد بعضی که نزدیک به دریا بوده‌اند رفته رفته جزیره‌ای از آن مواد متشکل گردید و در تمام کره ارض قریب به سیصد عدد از کوه آتشفشانی است که ارتفاع بعضی به ۲۰۰۰۰ قدم میرسد و اما علت التهاب نیران و مواد مذکوره برای بعضی نیران جوف ارض و برای بعضی خلط ماده کبریتیه است و حدوث زلازل و تعلق آن به برکانها از امر بدیهی منبئه آن چنانچه حین ظهور زلزله در مدینه لیسبونا و انقلابات چهار برکان در جبل اندس ظاهر شد و در سنه ۱۷۵۵ که زلزله در مدینه لیسبون حادث و انقلاب شدیدی در آن روی داد جمیع برکانهای در کوه‌ها هیجان شده‌اند و بعد از انقلاب مدینه کراکاس در نواحی آتش برکانی ظاهر و قریب به ۲۰۰۰۰ میل مربع حوالیش در حرکت و جنبش در آمد و هر جا که زلزله شدید در تحت باشد مدت دوامش کمتر است زلزله مدینه لیسبون که در کمال شدت بود ۶ دقیقه دوام کرد و زلزله مدینه کراکاس در سنه ۱۸۱۲ دوامش ۵۰ ثانیه

در میاه و اقسام آن

س میاه بچند قسم منقسم می شود

ج بدو قسم شیرین و شور آب شور میاه دریاها است که زمین را احاطه کرده است و اما شیرین آبهای جاری است که از میاه باران بر سطح ارض جمع می شود

س میاه معدنیه چه چیز است

ج میاه معدنیه آبهای جاری است و در طعم که بر در بر معادن و خاکهای مختلف است بر آن طعم را می نماید مثال میاه کبریتی و میاه حدیدی و مانند آن که در حالت فرعی از آب غذ است

س مجموع میاهی که بر سطح کره مستقر است چه گفته می شود

ج اوقیانوس یعنی بحر محیط [1]

زلزله که شهر لیسبون را خراب نمود در سنه ۱۸۳۵ ۶ ثانیه طول کشید و در وقت حدوث زلزله بعضی از اماکن ارض مرتفع و بعضی منخفض و بعضی جاها شکافته می شود که اشکال و بیوت و جبال و اشجار آن مکان را تماما فرو می برد چنانچه در ۱۷۸۳ در کلابریا حادث شد و در آن سال در ایطالیا و سیسیلیا ۴۰۰۰۰ نفس در زلزله و ۲۰۰۰۰ کس از مصائب متعاقب آن هلاک شده اند و در زلزله لیسبون در ۱۷۵۵ ۶۰۰۰۰ کس در ظرف شش دقیقه هلاک شده اند عرض آن است که زلزال را تعلق به براکین است و جمله براکین کره ارض که در دفتر حساب آمده است ۶۷۲ است ۲۰۷ از آن در قطعه ایجان ۸۰ در امریکا ۲۴ در آسیا و ۲۰ در افریقا ۱۰۹ در جزایر و ۶۲ در جزیره جدیده و ۲ در یوروپ و مابقی در جزایر بحر محیط است

۱ اوقیانوس کلمه ایست یونانی یعنی جزء اعظم آب شور

۱۰

س اوقیانوس بچند قسم منقسم است

ج اوقیانوس به پنج قسم منقسم است ۱ اوقیانوس اتلانتیک ۲ اوقیانوس پاسیفیک ۳ اوقیانوس هندی ۴ اوقیانوس شمالی ۵ اوقیانوس جنوبی

س موقع اوقیانوس اتلانتیک در کجاست

ج موقع آن در میان غربیه یوروپ و افریقا و شرقیه هر دو قسم امریکا

س موقع اوقیانوس پاسیفیک در کجاست

ج موقع آن میان غربیه امریکا و شرقیه آسیاست

س موقع اوقیانوس هندی در کجاست

ج موقع آن در شرقیه افریقا و جنوب آسیا و شمال غربیه استرالیاست

س موقع اوقیانوس شمالی در کجاست

ج در قرب حول قطب شمالی است

س موقع اوقیانوس جنوبی کجاست

ج در قرب حول قطب جنوبی است

ساقی نامه که در هنگام پریشانی خیال و اندیشه مآل با شور دل نظم شده و مطالعه کننده

از سوق کلام خود بحقایق میبرد

بسر باز شوری در افتاد دوش ؛ که بیگانه ام کرد از عقل و هوش ؛

بدریای اندیشه رفتم فرو ؛ فرو بسته ام شد لب از گفتگو ؛

بسر دست حسرت زدم از اسف ؛ که عمر گران [illegible] تلف ؛

و جانی که پیشم اجل از قفا ؛ من اندر میان مانده و مبتلا

ز هفتاد هم اکنون بعصیان گذشت ؛ بهرزه پی نفس و شیطان گذشت

چو من کس سیه کرده طومار نیست ؛ که چون روسیاهیم در کار نیست ؛

گر لطف حق محض جود و کرم ؛ نگرد بر لطف بار عفوم رقم ؛

وگرنه باین روسیاهی مرا ؛ ندانم چه پیش آید اندر جزا ؛

که ناگاه در گوش هوشم سروش ؛ بگفتا خموش ای رجائی خموش

بنومیدی اندر تو امید دار ؛ که شرک است نومیدی از کردگار

کرم بیش بسته کرانه ز کرمها ÷ ره بستان رود و امید و بیم

بیکبارش بنزد لا عمود ها ÷ چو این نامش عقد بر حرف کن

چو خواهی کنی عقد خود با تو یار ÷ بکارش کشی درهم هشت و چهار

بهرگاه حق طاعتی را وصول ÷ که تا رسد در مقام قبول

بطاعت بکوش ار چه آشفته حال ÷ که با مهرشان است حسن مآل

آهی مرا حق تحقیق ده ÷ ز بر مهرشان حسن توفیق ده

چو این گفته‌ها گوش جانم شنود

ز شادی فزود و گفت این شنود

بیا ساقی ای در کفت کام دل ÷ که غم بجهد از دست آرام دل

بیاور بچم خانه بگذار کام ÷ سبو پرکن از باده پرور جام

کو شکل و طره را تاب ده ÷ ز آتش بگیر گر تر آب ده

چو سرو خرامان خرامان برآ ÷ زده بر کمر عطف دامان برآ

به نازی نهد بر لب جام لب ÷ لبی تر کن از باده در دور طرب

طربناک در محفل میکشان ÷ در آی و غبار غم از دل فشان

بده ساغری خاطری شاد کن ÷ اسیری ز کید غم آزاد کن

از آن می که تا جرعهٔ زان سروش ÷ نبوشید از مستی آمد بهوش

بده تا بنوشم لبی و گنم ÷ سخن سر ز لا و ز الا کنم

کنم حمد یکتای بیچون و چند ÷ بتوحید او جاودان ارجمند

قدیم است و خلاق رزاق و فرد ÷ که آدم ز خاک سیه خلق کرد

از او هست این هستی ما سوا ÷ از او سوی او مبدء و منتهی

بیا ساقی ای راحت جان ز تو

که جان آنچه خواهد بود آن ز تو

بخشکیده آب آتش تر بریز ÷ در املاش یاقوت احمر بریز

بمن ده که مشتاق بدنامیم ÷ سه جا در آتش از این خامیم

بیک جرعه زاین جام سیم دار آن | خنک از پی تجربه کام دوست

شود پیر و مرد و را بی هشوم | محل نظر گاه کام بی نشوم

مس مستم زان نقطه زر شود | مراد دو عالم میسر شود

شوم مست از جام جان پرورش | بیک جرعه از خط دستگاهش

بسر گشتم نزد دل عقده ها | بوصف شهنشاه ملک وجود

محمد که لولاک گفتش خدا | طفیل وجودش همه ماسوا

نبود از وجودش وجودی نبود | نبود و نبود از وجودی وجود

زماهی فتد دور گیوان فراز | بهر ذره زاو فیض او بی نیاز

از این معنی ام او اد بی نیاز او | بکونین مولی و اولی است او

بیاورد و حرفی ببرد از کتاب | کتب خانه ها در بحیره شسته آب

رسول خدا خاتم المرسلین | شفیع الوری مالک ملک دین

رجائی رجان کوی جسته ام درود | بان رو نمای مقام شهود

هزاران صلوة و هزاران سلام

بهر دم رسد بر روانش مدام

بیا ساقی ای بیخبر بزم الست | بیک جرعه می مرا کیسه دست

که فرسوده ام زاغم روزگار | ز تن بگذرا تاب و جانم قرار

لگدکوب پیغاره گردون خویش | ز تیغ جفاها دلم کشته ریش

مرا درد چون بسر که عشقم است | شده دل نشانه بر ستم نظر

کز این خاک دان کیسه ما نو شده | که فتنه ها گیرد مرا کوشه

کنون که به هم ناب طاقت نماند | بجز آه در فوتش و حسرت نماند

چو بود دگر در غرایبت مرا | بسر خورده دشمن و نیت مرا

خدارا تو ساقی مراد ای کیسه | ز پستی که دست این ایشکر

تو دستم بگیر و بغیر بار رس | که عجبا رتو روی بزار بم بس

بیک جرعه ای ترنما کام من | که از غازه بگرد دو ای کام من

ازان می که رضوان سرشتش بخم | وزان نشئه عیسی پی کیف و قم
بده جرعه تا بستی زبان ؛ | کنم مدح شاه انس و جان
ولی خدا و وصی رسول ؛ | علی باب سبطین زوج بتول ؛
علی مصطفی را بحق جانشین ؛ | گرفته لقب خدا کام مبین ؛
کسی را که نفس نبی خوانده حق ؛ | نظر کن تا نبی بچشم دقت
بود پور سفیان مرا در چه ضد | چه گوئی مرا آن چه در مجتهد ؛
بود با علی جهاد از عناد ؛ | دو صد لعنت حق بر این اجتهاد
ز بی عقلی و انصاف جسر و جرد | علی را که چو جبرئیل بوده ؛
بود چشم حق بین چه بیشش ؛ | که حمد حق آید از ما سپاس ؛
چو بر کس نفس خود بصر بود ؛ | علی را شناسا بجز بود ؛
که چشم خفاش آن عنر ؛ | که با چشمه خور شود رو برو ؛
چو از پشت پرسی مقام سروش | بیک رقعه از سر او عقل و هوش

دلا از خیره چشم حق بین طلب ؛ | نه چون چشم مینده بو لهب ؛
بچشم علی بین عقیل رائیب ؛ | چنان که کیلش بالای زینب ؛
رجائی لقب از لب ساقیان | نماند که بر حق ای رجا جاودان ؛

بیا ساقی ای خضر فرخ لقا

که لبریز جامت زآب بقا

مرا از لب از تشنگی جان بره | ترا در کف آب حیوان بود
بده ساغری کام جان گیرم | که محتاج یک جرعه زان تا غم
مرا مرده مسیح دمت عیسوی است | ببین تو ام دیده معنوی است ؛
بیک دم شوی گر ز همت مرا | کنی زنده جاوید آنت دم مرا

بیا ساقی ای محرم راز ما

که دارد دل من بسی با ز ما

مرا آفت جان و تن مه بود ؛ | که زین دل بسی کار مشکل بود ؛

خوش آن دم که از خم خسته آید بجوش — بیفشرده پالوده دست خروش

بگرم کن از آن می بده ساغری — که دارم هوسی ز دانش سری

چو بیخود شوم از خود آرم قلم — برشک اندر آرم نامه رقم

بوصف کمال محمد نبی — بسی زیر پا بینه بسته پری

ز قول سخنش و بیان ملک — که مخصوص آمد بوصف ملک

مهین خسرو اوج عرش و علا — سپهر رسالت از او با ضیا

بهین گوهر درج محمود شرف — که نامش ز اقسام در این صدف

نبود از وجودش اثر بی شود — بباغ جهان از خار نبود

ز شادی ز ریخ گر دولت خدا — رسید آنکه آمد بود مصطفی

نبی اندر آن دم که شد سوی او — جلالی عجب دید در روی او

لبش همچو لعل خنده روز ارفشا — که چشمه حیاتش اندر قطا

تو ان در دلش گفته ای شد — که او محرم سر حبیب رشد

فلک ذره ذره ز دور عشم زاده — سینه رو زنگ از کالبد ساده

نه از ده اثری ز منزل نشان — بهر سوی سرگشته دامن کشان

کنون بود درد آب در پا نمانده — ز ارکان شد جان تو تا نمانده

شدم غره این هوس پیش من — زدم بر بپای خسته و بیش من

مبادا چو من کس گرفت ز دل — گره و عزیز آنکه شد خوار دل

بهر کوچه می شود راه نما — بهر گوشه میبرد مرد را

که این کوچه را راه کوچه دو — که این کوچه شد در کجا بلکه

ز ارکعت که حاجت و بیعت اراد — که نه جای ما رفت راه فراد

بهر فسانه بسته از تای دیر — که بر پیمان بانگ ارکعت و که

پاسخ ای ارکعت کامیاب

جهان جسته از مرد دوران شیخ

کنون دست زان می بده ساغرم — که پرورده شیر انگور گرم کرم

ضیا از شبستان یاسین شده او | بطه که رونق ده دین شده او
با ولاد او دین حق پایدار | شه دین چهره گوش ده هوشدار

بیا ساقی آن می گران سرخوش
چو خورشید از مستی آمد بهوش

بمن جرعه ده زردی گرم | که خواهم ز مستی دمی دم زنم
تمامم بیا تنگ ببود دهان | ولی واندیش گفته ام گشته دان
چو فرموده پیغمبر پاک دین | یاران همه از کهین و مهین
که زهرا بود پاره از تنم | منور از او دیده روشنم
شود رنجه گر یک نفر از کسی | منم رنجه زو در قیامت بسی
زمین پاک کار رب دل پرورد | عزیز من و پاک دادار فرد
گرامی شود از او کو را خدا | گرامی نموده با رض و سما
خدا را عزیز و عزیز من است | مرا مهر او همچو جان در تن است

بیا ساقیا انجام حیرانی بیش | که بخشد ز مستی بجز بی همیش
یک جرعه مستی فاحش دهد | که در بزم قرب اختصاصش دهد
بده جرعه تا مستی خروش | بیاکرم زدل با نوای سروش
الا ای خجسته مه سیاره دان | که داری به یکتا جهان
نبی گفت چون بضعه من است او | بود گر کسی از گنه دامنش غش
چو شد بضعه دیگر کسی را چه حد | که با بضعه از همه می دم زند
بود حرمتش حرمت ذات | فسرده تره مصباح مشکوات
بود شرف بین که فخر کل | گر اشته ز جمع رسل
از او نسل پاک رسول امین | جهان کرده پر تا بروز پسین
چو خوش گفت آن شیخ دیرینه روز | بیانی چنین نغز با ساز و سوز
الهی بحق نبی فاطمه | که بر قول ایشان کنم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول | من و دست و دامان آل رسول

چو آل رسول اند اولاد او
زهی شان اولاد و امجاد او

هزاران صلوات بر ایشان سلام

ز ما بر ایشان در هر صبح و شام

بیا ساقی آن جام گیتی فروز
بیار آب آتش وش عشق سوز

بمن ده کز عقل بیگانه ام
بکن خیر ات تا ز کاشانه ام

ز جام می مرا در سینه اندازد شور
برآرد ز سینه ام بانگ و غرنده

بزن شعله در خرمن دانشم
از آن آب آتش وش عشقم

برو آتشی گرچه در دل مرا
که اطفاء آتش سخت مشکل مرا

ز بیداد این چرخ بیداد گر
بخون لاله سان غرق و در غم جگر

که این گرد و از چیست با رستان
باین کینه و گردی دهستان

نه پیموده بر راستی یک قدم
قدم تا برون زد و ملک عدم

بیا ساقی آن می که مستی ازاو

نه دانش حق پرستی ازاو

بده ساغری تا که مستم کند
چو مستم کند حق پرستم کند

شود چشم حق بین دل حق شناس
زبان حق ستا و جهان حق سپاس

زبان حق بر زبان آرد همی
ز ذات حق مژده آرد عیسی

بگوید حق آنچه بایست گفت
چو حق گوی حق بیند او در نهفت

ز بیداد گردون بسته و غل
ز نیرنگ بازی چرخ کهن

زمانیکه این زال را فن بود
ز غدری که در شیشه و مکر و فن بود

نه با انبیا راستی کار او
نه با اولیا راست رفتار او

بهر جا که فتنه و غدر ره
جفا کیش و مکار و مکاره

سقیم و سر و کار او با وزر باد
تو گوئی شقی و برادر باد

نه بود از چنین کی با آل رسول
شد بر جبینه چه سر منزلی قبول

کاکبر باد و لاد خیر البشر
ستم کرد و بنده فضل و هنر

که آن سبط رسول مجید ۝ ستم دید از غیره و خود از یزید

علی پور سفیان سگ نابکار ۝ ز حق بر برا و لعنت بیشمار

بتزویر و مکر و فریب و حیل ۝ چو ابلیس را بود نعم البدل

بسی رنگها ریخت دستان و فند ۝ خلقی که ورا کار با آن فکند

نه شرم از رسول و نه خوف از خدا ۝ نه اندیشه در دل ز روز جزا

ستم کرد بر خاندان نبی ۝ بویژه حسن کو بُد سبط رسول

حسن کو بُد معصوم شه حجت او ۝ خبر را و معصوم شه حجت او

حسن آنکه بر عاتق مصطفی ۝ سوار و بر فتار خیر الوری

که گفت ای کودک نامدار ۝ از بهترین مرکب استی سوار

نبی گفت او بهترین راکب است ۝ که پور علی ابن ابو طالب است

بر این پایه و مایه آن فخر شرف ۝ که پرورده خیر الوری در کنف

بر آن خیمه المنت جای داشت ۝ بر دوش خیر از شرف پای داشت

ز کین پور سفیان دون دنی ۝ که با مصطفی بود شان دشمنی

چو از آتش کینه که افروختش ۝ که در پای منبر مکان ساختش

بمنبر معاویه را از لعن ۝ بنام علی زشت کرد بر ملا

از این پایه هم کینه بالا گرفت ۝ ز بالا گرفت کینه و الا گرفت

پس از کینه که آن بدکار ۝ بلعنت از آن کار ریخت تحت جبار

بر آنشد قوی پس از آن بحث داد ۝ که شد آنچه زایشان شد از جهاد

که این اجتهاد است از آن مجتهد ۝ بود مجتهد با رسول آنکه ضد

بتقلید این مجتهد هم خدا ۝ از این قوم راضی است هم مصطفی

زهی اجتهاد و زهی اجتهاد

جز ابلیس رهی نشد ره رشاد

چه ما سابقی دگر از کیف و کم ۝ دهیم قسم از اشکسته قلم

ز کیف و کم کس جنبه داریست ۝ که این نقطه را خط و پرگار نیست

بسی مختصر لفظ تفصیل‌ها ؛ — بهر حرف شاباش تا دلها ؛

بر آن داین لطیف و کم و بیش ؛ — رسد گر بنگاه عمق نکس ؛

زود کای آنی که دم تو بیان ؛ — بشرح کالش ز آن تو بیان

درین جام زر است می از پی مغان — بصد لطف پرورده دارد نهان

چو روح روان است پر رنگ رنگ — صفا و صفا عاری از ریو و رنگ

به هر کیش مصنوع رنگ‌هاست ؛ — نجوا ز هر کیش انچه آهنگ است ؛

بسی و عقبا منصوع رنج ؛ — بهر کیش هر کیشها منصوع رنج ؛

بسی او ز آنچه علم و عمل ها ؛ — که عاری ز نقص و بری از خلل ؛

ز آن می که در شرح او صاف او — که عجز خود کنند وصاف او

در آن جام زرین می با قطره ؛ — بیارد بعالم زمان فتنه ها ؛

بکف گیر کش ز اکالقلا ؛ — بر آن کش مستی مستی‌ها

در این دوره که اهل دین رود ؛ — بعلم و عمل خود شناسند فرد

بهر سبحه در دست و بر جبهه داغ — که تابنده ام من که جوید سراغ ؛

بهر ور حلک طوق در ذات ها — چو تا که گرد قسم جان ربا ها ؛

به پیشم زین جمع پا بست که ؛ — که آرد بیاین جام از شوق ره

بیا ساقی آن جام والی بیار

ز زر انجمن نیز در آور بکار

که عالم دم از حق پرستی زنند ؛ — ز لاحول جهل دم دستی زنند ؛

بهر لفظ رمزی ز سنه و زنگ ؛ — بیا نهای تارک همه جنس رنگ

گهر ز صفت دم ز با چون زنند ؛ — همه دم ز طوبی و بیشتر زنند ؛

بهر لیت پا بر دنیا زده ؛ — قدم در مقامات علیا زده

بحلقی و دلقی که آلت تاکه زبر ؛ — تن از رشته عورت شکم نیم سیر ؛

قناعت گزین گشته چون پای حق — دل و دیده ما تاکه جویای حق ؛

ز دنیا بطالب هر سال تا همه ؛ — و لی بهر آن زر گریزان همه ؛

بیا ساقی ای جان بقربان تو — که مارست و مستی به فرمان تو

شما بشنوید ای عزیزان من — سرور دل و نور چشمان من

ز هر پند پیرانه و پند پیر — جوان را سزد گوش بر پند پیر

گشایید چشم و تماشا کنید — در اول به یزدان تو شکر کنید

مپویید گامی پی کجروان — که بر کجروان لعنت و [illegible]

ره کجروان رو به بئس المصیر — ز رفتن [illegible] گریز

ز کجرو گریزید چون برق و باد

که کجرو گزند آرد اندر جهان

ز جام تو گر تر نباشد دهم — که تشنه شده ز جام جم

ز جام تو [illegible] مرا کرده مست — که نازم ز مستی [illegible] چه هست

مرا نامد [illegible] — ولی در نگاه [illegible]

ز مستی بگو آنچه گویم همه — چه شور و چه شهناز و چه زمزمه

دلا گوش جان و [illegible] — ز من گفته بشنو [illegible]

بصورت [illegible] — [illegible] صورت [illegible]

هر آنکه [illegible] دل — [illegible] صورت بود [illegible]

[illegible] از این رشته [illegible] — [illegible]

بدان سان [illegible] — در اول [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — دو روزی [illegible] آزاد شد

روش [illegible] — [illegible] زهد و تقوی [illegible]

[illegible] — [illegible] وقت [illegible]

خطاب به خان و فرزندان خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

بمهر تو شادم باین ذره که

وگرنه چه حاصل ز شمسه کی

بیا ساقی آن می که باشد بجام ‖ درخشان چو خورشید گردون مقام

جهان را کمال و جمال از وی است ‖ بیک جرعه جشن جهان از وی است

اگر لب نهد بر لب جام او ‖ بود فتحه آغاز و انجام او

از آن می اساس جهان ریخته ‖ بهم صاف و دردی در آمیخته

از آن می زمین را بود این بهار ‖ از آن می فلک را بود این نگار

از آن می بشر صاحب جاه شد ‖ که شد مست و بر هر چه آگاه شد

از آن می زمین را قرار و سکون ‖ وز آن می فلک را مدار و فسون

از آن می جهان رونق اندوخته ‖ وز آن می جهان مشعل افروخته

از آن می در اشجار عنبر است بر ‖ وز آن می در اغصان طوبی ثمر

از آن می ز چشم ملک رفته خواب ‖ وز آن می بگیسوی حور است تاب

از آن آب آتش خوردم لبی ‖ نماند که از دل کشم یاربی

بود زنده زان آب چون کل شی

وزان کل شی مست الماء حی

بیا ساقی آن می که شور آورد ‖ بهنگام مستی حضور آورد

درد پرده‌ها یکسر از کار ما ‖ کند چیره این پود و این تار ما

ز هستی نماند ره نیستی ‖ رهاند از این صورت کیستی

کند نقطه و خط و شکل و صور ‖ همه محو در چشم جان سر بسر

نماند تغیر از صفا و صفا ‖ نفس در نفس بی صبا و صبا

بر آرد بروحت ز قید جهات ‖ که یک رنگ بینی حیات و حیات

بده ساغر با مرام کهنه

که آنچه آورد بکلشن کهنه

بده ساقی آن آتش افروخته ‖ که از خرمن کعبه و دین سوخته

بده از لعل جبه غنچه رنگ ٭ که غم عرصه بر دل نموده تنگ
کش بر رخ جان در حشری ٭ که از کبر اسلام شود مرتبه ٭

ز آن آب کارو به نوبهار
گل اندر چمن لاله در نوبهار

ز آن آب کز جرعه جان دهد
نشان مسلک کبر جانان دهد

ز آن آب کز سنگ آرد شرر
از آن آب کز نی چنین شکر ٭

ز آن آب کز تشنه خاکش زمم
شود رشک گلزار و باغ ارم

ز آبیکه افلاک از آن [illegible] جاه
ز آبیکه افلاک را دستگاه

ز آبیکه چون کرده ز آفتاب ٭
لب از آن بر آمد این آب و تاب

جهان را چو ز آب شد حیات

چه بهتر بود زین بگو در صفات

بیا ساقی آن جام آبی که او ٭
بود آتش اندر لب آب رو ٭

به پیمانه ریز و بکش دست جود ٭
که این است سرمایه هست و بود

نوائی برآور صلای بزن
بکف آر مجلس صلای بزن

که این جام و این می و جام عشق
خوش آغاز عشق و خوش انجام عشق

هر آن کس سبل شوق در سر هوا
الا که گفته هیچکس نه مرحبا ٭

بچشم [illegible] میان ٭
که نه بهر [illegible] کامی روان

سنه ازو سوی جام مستانه دست
ندارند پایی از جبه و جست

که ته لب ز جام کرده و علم

ز سر کرد در نخستین قدم

این ترجیع بند بنابر وردات خواطر ارادت مظاهر خدمت حضرت [illegible] محمد اله روحی و ارواح العالمین له الفدا [illegible] گفته شد و [illegible] بعرض شده است و شکایت از وضع روزگار [illegible] قبول منظور [illegible] حضرت [illegible]

با شور بی درسرم رفت و از نوای عشق
او فتاد اندر سرم شور جنون از نوای عشق

دور فی حالم و کر [illegible] لشکر ره سپار
گشته اندر چار موج ورطه دریای عشق

ذکر عشقم بر زبان و فکر عشقم در ضمیر — شور عشقم در سر و فی بود سودای عشق

بیخبر از خود نیم مستم ببینی بر هشیار — زانکه بنشسته‌ام غرق بحر از صهبای عشق

روز و شب با لکه دارم جهر خاموشی بلب — از سراپای وجودم سر زند ایمای عشق

غیر عشق و یار جانانه ره در دل ندهمش — جلوه‌گاه حسن جانانست خرم جای عشق

هر سری را نیست شور و هر دلی را نیست درد — هر تنی را نیست تاب سیخ تن فرسای عشق

کو هوا گیرد جانانست از خویش سیر — ره رود کو هیچ شرکی لب صحرای عشق

برده از سر دل جمیل گشته باب حال بشماش — کرده بر پا هر طرف اندر جهان غوغای عشق

دلربائی دلبر بود از رخی که در هر غمزه‌اش — میشود پیدا عشق و میشی فتنه‌های عشق :

دیگر تا نمود حسن خود نمائی در جهان — از حجاب لا بر آمد شاه الّای عشق :

در نمودی از جمالش جلوه در عالم نمود — جا رقم میشد نشانهای قلعهای سینای عشق :

آنکه در بخت جلالش گشته حسن جمال : — وانکه بر طور مرسلی زد در قسم طرای عشق :

پرچو دشمن می نمودی نام عشق از حسن — پی نمودش کی نمودی زیر حسن در یای عشق

ای دل ار از شمع محفل جلوه حسنی خشنود — دیده‌ها بی‌پرده جز این از او بنشسته سیمای عشق

دلبر دو از من دل آرامی که بنود جز خوش — ماه شب افروز حسن و مهر روز آرای عشق

بر بپا بر شرح و صفت حسنش از نطق بیان — گرنه آن سینای حسن و گرنه این کالای عشق

آن قیامت قامتی کاندر قیامت نامش — جلوه‌ها حلهای حسن و محشرهای عشق

ظلمت از عالم براندازد چو بر دارد نقاب — آورد در جلوه هر سو شاهد یکتای عشق :

دلربا ای از جمالت بزم عالم را ضیا — در فضای عرش بی‌پا پایه و الای عشق

جا رسوم و رسم در ظلمت سرای جهل شد — ماه رأی کار شناسی کان بود کالای عشق

دل ز نیش طعن خصم امروز روز دل زنان — لیک ست دم برسید هر جستن وا عشق

هر نفس هر لحظه هر دم عاشقان را بر زبان — این چنان آرمی تو ای چون مرج جای عشق

جلوه الشمع بزم آسمین حسن جلوه

جلوه ای از زر روشن چشم بیش جلوه

ای وجودی کز وجودت فیض فیض حق ازل — مرتبه بر دو عالم لا یزال و لم یزل

گر نه از فیض وجودت کی شدی اندر جهان | منضبط از اجتماع ملک مستحکم نظم جهان
گر چه دارد بس علامت این عالی بنا | لیک از فیض وجودت یافت هستی آن علامت
امر حق امر تو آمد نهی حق نهی تو شد | لامکان تا لامکان ز کار تو [illegible]
از ولایت ره نما گر نه روی سوی راه | رهبری ما را به عقل و دانش و علم و خبر
عاقلی علم از ره مهرت عالم بخبر را | جز کلف نبوس بود حاصل از ما حاصل
گر نه دست و تیغ تو یاری بدین داده | پاک کی از لوث وجود لات و عزی جل
هست جود تست و زیب تو تیغ [illegible] | کاید از آن ناب کفر و دین را آن عقد حل
در شکوه حضرت عزت با آدم اکمه او | گوید آن منظر که سرگرداند مقصود شمل
در سرای مرغ را سیمرغ دانش [illegible] | زین شه بتوان گذشت از آنکه حق قدر ول
مجرد از جلال و لمعه بود از جمال | [illegible] الطاف باری [illegible] جبل
از تو تا مهر چو مهر کس ندید | کز نه چشم جان در عین و دیده دل [illegible]
بر نهانی و نهان است عالم از ازل | کاینچه باید گفت چون کاش بر جبل

چرخ گرد و دیر جان پرور از آن ساز کار | دشمنان را تنوده خوار اطراف بستان اندر جبل
تیره روز و تیره خصم و عرصه تنگ پای کار | بس دو دست جستجو جان بکشته از بر ازل
منقلب اجماع گیتی منحرف آیین ملک | مستقر میزان بر عجب مستمر ظلم و جدل
خصم حاسد کار را بسته را فقد خون جگر | رخ نهان دار ریح پا نهادی گرنه محل

جلوه ای شمع نزم افسرده هیش جلوه

جلوه ای از نخر خشم هیش جلوه

السلام ای رونق اسلام از صمصام تو | آیت انی انا الحق گشته اعلام تو
قائد تاج فخر مولویت را پیش باز | قائد فخر بجنبانیدن در اقدام تو
بر فلک شیر فلک آ را نهند و گاه از و بیم | گر بپیچند رخ عرصه رو به آجام تو
از تو عالم بیاد و از تو عالم را شرف | ای شرف نام عالم چون نهد نام تو
اهل گردون کشش گیتی نزد [illegible] | تا ابد پیوسته [illegible] از ازل شد رام تو
کی بعالم نام خوش تر با ادراک لم علم [2] | دین جان را که نه عالی [illegible] نام تو

[2] بخط مرحوم ضمیر چنان نوشته شده است

ای که آغاز ترا آغاز نی جان علی — زان بود انجام ما لا یعرفان انجام تو

سر فرمان خدا هیچ ای بر تیغ رسول — درگشت رسته گشتی از رشته احکام تو

هست نام تو چون نام نکویان عام نیست — ذره اندر جهان محرم دم از انعام تو

از دمش بیدم رسید فیض دم روح القدس — باشد آنکه از دل و جان مست شد جام تو

شام هجر تو صبحی کش از پی نیست شام — چند صبحی که کرده جلوه گر از شام تو

رفت بتابش عالم تا ز تو غیر در حجاب — برده آرام از دل که زمعنی آرام تو

چشم بر رهگذش عالم که تا از برسر رود — بر نفس میرسد لطفه هر دم میرسد پیغام تو

تازه کن جان جهان از عرب علی الحق — کرده نشر لطف حقیقت رسته بر اندام تو

دیده با روب مژگان خاک ره بنیاد ز دست — تا فشاند نقد جان از شوق بر پیغام تو

جلوه ای شمع بزم قرب میخسر جلوه

جلوه ای بر بخش چشم چشمه جلوه

ساقیا زان آتش آبی که از آن پرورد — عقل سوزد تن که از دود خانه پرورد

پرورد جان را در تن جامی چنان کز ابر بهار — لاله و گل در گلستان از ریحان پرورد

ساغر لبریز ده کامد سر بر سر آتشم — چشمه ها پرتشنه هر سو آب حیوان پرورد

بدمم گردد بهر دم چون دم روح القدس — گر دمم جا بی تو اندر جسم جسمان پرورد

وارد دم مدح و منی منطق حسن ام — گفته ها در مدح شاهنشاه دوران پرورد

آن شهنشه که شاهان را سر بر قدم برا — پرتو مهرش مهر در خاک و کان پرورد

قائم آل محمد علت ایجاد کون — کانچه ملک بسته در ملک امکان پرورد

مظهر الطاف یزدان مظهر فیض ازل — کز حضیض خاک تا عرش یزدان پرورد

از وجود خویش پرورش یافت ملک در ملک — نی از آن بر تر رود تا عرش یزدان پرورد

ذره ذره آنچه اندر عالم امکان وجود — لطف او سر خرد و کلی جسد و پنهان پرورد

خاک رهت او دیده گوهر را آن شرف کز ملک — از شرف هر ذره چون مهر درخشان پرورد

مهر اگر پرورش از پرتو مهرش بود — از کجا آن بهره کز ارکان و ارکان پرورد

ای که ملک این جهان را بهر کیفر در جحیم — قهر حق پرورده بس تا بر ایران پرورد

ای جهان و ارای بی پرور که دست علم تو   پنج جوار این برآرد تخم هر جان پرورد

بست نامی جز تو نامی کز بیان شیرین زبان   تازه گردد دین و در دل نور ایقان پرورد

هر چه بینی جای آنچه از ما نشیند   در قصور بی کم هنگامه پاک یزدان پرورد

با محبت از قمر الاعلی آیه بسته دور   گلبن و گل در جهان بر بسته جوی ریز پرورد

قد و قامت را ز حق با شرف چون نه مجد   فارس لذن باغ و جنت حور و غلمان پرورد

در نشه از پایه فردوس جلال و جاه تو   زانچه با ذهن رسا نطق سخندان پرورد

چو جوار مهر تست با همه دارد کین با دوستان   زان بود که ان مشعل پروین گشتن آن پرورد

شد پریشان جمع جمع از تو دادخواه   یاور بستنی در میان تا ابر باران پرورد

من جناب از جور اعدا دل کباب اکبر و جمع   گفت اگر جز تو این جمع پریشان پرورد

جلوه التسبیع بزم ... جلوه

جلوه ای ... چشم ... جلوه

ای تو آن گنج گهر که هر که در این صدف   انچه جز روی جهان سوی ... از هر طرف

ای شرف بسته ز تو عالم تا با آدم جز تو نیست   گر تا آدم نگاه کیست شرف خلق شرف

فخر جلالت را چه بر اسلاف اسلاف ترا   بر تو را آدم محمد تا بر تو ... السلف

ای یار تحمل مهر تو ... تیغ ...   غافل از این جهل ارکان حاصل عمر تلف

گر تو دادی و الا الکعبه ... و لعین   در بر تو راه صفا را قبله شود شرف

از لب ... ملک ... و ... هر ... و ...   بر ... کیست ... ضعیف

شه نجف ... آمد ...   در کمال سر شرف در حیدر ... عرف

در نجف آورد ... حسین ...   گفته ... و دادی با که ... کنف

بر ساق عرش سایه ... فرقان   هر سری بر آستانت سود ... کنف

شکر الله مهر تو ... حسین ...   زان ... بهره ... از ... محرف

روز ... مهر تو ... جان   چون شود ... عادی ...

او جود ... قائم مقام   در حالت ... با کار ... الکنف

دوستان ... گشتی ... بجا   دشمنان در مرتع ... عنف

صایم اندر جهت الست و انم الفطور — قایم اندر جهت نهان بهر عشرت و وقف

جور چرخ و کین عدا که وهم و ضعف حال — داورا بهر چه در کار بکار این طرف

بهر از جود تو قسمت هر کرا زین دستگاه رسم — بر سرم پای و کوی قسم جایی لا تخف

جلوه‌ای بس بدیع بنگر ای حسن جلوه

جلوه‌ای از رخ حبیب چشم بین جلوه

ای که در کون و مکان جان بخش جان پرور توئی — فیض فیاض ازل را مبدا و مصدر توئی

گشته از فیض وجودت دره دوران منتظم — ناظم نظم و نظام ملک یکسر توئی

رونق گلزار گیتی از دم فیاض توست — کامرانا صد بار بارش آذر توئی

ملک را معمار عدل و ظلم را انشا منتظم — آنکه نقش در کیف و دارای این جوهر توئی

شه سوار لافتی را صاحب تیغ دو سر — تا جدارا تاج را وارث و افسر توئی

داعی امر و ولی خالق اکبر توئی

ای که بر امر تو در این سپهر گردگرد — حکمران چرخ با این گردباد افسر توئی

بر تو عالم را رسد از روی بر تو کردن افتخار — نقطه ایجاد و خط ختم این دفتر توئی

رونق عرش کمال و زینت فرش جلال — عرش را آرایش و فرش را زیور توئی

خیر و شر در مهر و کینت از ازل شد آشکار — چون عیار کفر و دین معیار خیر و شر توئی

ره بر گمشدگان است که داور جهان — پیشوا و مقتدا و هادی و رهبر توئی

با کمال حق پرستی پای مردش در جهان — مظهری از حق نه و بر آن مظهر توئی

آنکه مرآت است از مصطفی آتش چه — کرد اظهار جلال آن حضرت اکبر توئی

یافت بر قامت قبای ملک تشریف حبیب — مظهر حق کاندر این الفاظ مضمر توئی

از نظر چون ذات حق که جهان زجود — حکمران امر او چون روح در پیکر توئی

فهم عالی با کمال جمله در عین قصور — کانچه آرد در تحصیل باز بالاتر توئی

از چشم آدم و نوح و خلیل ذاکرند — مصطفی و مرتضی بود نام آور توئی

داور گشته دادار داور از جفای روزگار — آنکه از حال دل چرخ گشته مستمر توئی

دشمنان را نیز کی یابا دست گیر خصم — داد دل جویم یا رب از که چون داور توئی

گه زرد و گه سرخ داغ سینه خونین جگر — باده‌ی [illegible] چمن باده ها در نی

جلوهٔ شمع بزم [illegible] جلوه

جلوهٔ ابر بخشش [illegible] جلوه

السلام ای از جمالت بزم عالم را جلال — مهر و ماه را محبت وز آیت خورشید جمال

از جمالت جلوه گر جمال ذوالمنن — وز جلالت در تجلی شد جلال ذوالجلال

ای ز ذاتت گشته وجودی کاینات [illegible] — نیر و ماه نظیر شمس و [illegible] جمال

از تو شد آغاز و انجام از تو آمد چون که [illegible] — [illegible] ختم بر هر مقال

مطلع [illegible] — مقطع طومار دیوان قضا را بی زوال

[illegible] — ساعی کوی صفات عارج معراج کمال

[illegible] — جان [illegible] خاک [illegible] زوال

سرخوش [illegible] جام عشق — مست صهبای ولایت [illegible] جلال

خانواده بزم قربت [illegible] — زاده درگاه [illegible] زوال

گر نه از جود وجودت گشت گردون منتظم — گر نه از فیض وجودت یافت گیتی اعتدال

با ولایت [illegible] — [illegible] ولایت [illegible] مجال

[illegible] نفس گردون [illegible] — [illegible] کمال

[illegible] بال [illegible] در هوای [illegible] — [illegible] فضای عالم قدس کجا جای مجال

نطق [illegible] — [illegible] زلال

گفته در وادی وصف [illegible] — [illegible] خیال

[illegible] — [illegible]

آنچه [illegible] — خاطر [illegible]

آنچه [illegible] — [illegible]

ملکت [illegible] — [illegible] مثال

[illegible] شرح صفات ذات [illegible] — [illegible] جمال

[illegible] امکان [illegible] — آن [illegible] مقام [illegible]

عالم از حیرت برآید گر نهی بیرون قدم | چهره بنما تا شود کوته زبان قیل و قال

تیر طعن منکر از قوس حسد بگشوده پر | عاید حال محبان را بهم بشکسته بال

جنت اندر پهنهٔ گیتی مغیث آگه است | وحدت جمال اندر سلاسل پای دل اندر عقال

سر شباب از جانب حق نی بر درت جوا | یکنظر کافی بود گیتی چه باشد جان و مال

جلوه ای شمع بزم انس منتشر جلوه

جلوه ای نور بخش چشم چشمش جلوه

زیب بسته گر بخوانش جناب آقا سید محمود فرزند جناب آقا سید عبدالرحمن قدس الله نفس بقید [illegible] مزین شده در طلب فرزند ذکور از خداوند غفور که حضرت احدیت در پایان و قدم آقا سید محمد را بایشان عطا نموده تاریخ تولد ایشان را از این جانب خواسته این قصیده را گفته شد

انشا داشته

شکر حق زیبنده کی باشد ز الکنی های من | یک نفس غافل نشو ای مطلق لیلای من

خالی از نشر و در زمین بر جهت شکر سپاس | نعمت حق فاش بین ای دیده بینای من

با بزرگان کف نشان محمد اکبر ساز دریا | چون رسید فیروز تر از امروز می فردای من

بر کمال نعمت حق [illegible] دل ذوق بال | [illegible] چون رسید اذکر دو در عقبای من

شکر سودای بنه گشتی دبیه ما شبه عیر بود | آری آری سر بسر سود است در سودای من

چشم اعدا کور و روشن دیده احباب کرد | نعمت عزت فشاند او غبش غم از سیمای من

وادی زردان است فیض حق که محض اوست فیض | میدهد هر که غیر از خویش استغنای من

کاسه از جام جلال ز چون دل شد لبالب | داده از صهبای عشرت گشت پر مینای من

یک سر مو شکر حق باید نمی‌بینم ادا | هر سر مو صد زبان آید ز سر تا پای من

نحو از خود نیستم غرق جام انشاط | وانکه آگه از عدو رشته ها صهبای من

مینی دنیای طبع مرحبا خیر عزت | از نسیم عشق بادیشه شور و شیدای من

از غم خواهش دل یک نکته شکین جهان [illegible] | جز سرود این سخن پر نشئه آوای من

شکر لله بخت یار و طالع فیروز است

شب خوش شد و فصل روز نوروز رسید

حمد ثم الحمد لله کز جود ذوالجلال — روز فیروزم شد از فرح و فرخنده سال

گرچه پارش حسرت دید و برد از بهارش تگرگ — آنکه این سال است نیکو مقدم و نیکو مآل

شادم از حسن مآل این سال نیکو فال را — زانکه برد از دل آتش ستم گردون ملال

ابر رو از انعام عام کرد انعامی گرو — نیک خواهان را نقیض بدسگالان را نکال

آنچه از جان و دل کردم طلب بخشید عطا — کرد محروم فیض خود هم خواهش از دل سؤال

آنکه از جان طالب او بود مرد و زن جهان — مرد اگر آن بود از آن زن اگر آن پیرزال

مرد اگر نعم الرجال و زن اگر نعم النساء — زن اگر بئس النساء و مرد اگر بئس الرجال

مرد اگر جم و تخت گاه و زن اگر بلقیس جاه — مرد اگر عیسی خصال و زن اگر مریم مثال

یا خود افلاطون بینش یا خود اسکندر طلب — یا که خود قارون بر و یا خود قارون مآل

هر که تنها طالب او دارد از جهان یک طلب — حر و عبد و مرد و زن پیر و جوان بیخ و نهال

آنکه می آرد وجودش مرده از بهر فال نیک — وانکه بر دارد نمود انس و جن یک بال بال

باد جود و حسن جهت هر معنوی و رشت جبر — آمد آری پر وجود بشر زین معنی کمال

نور چشم و روز روزگار تن آرام جان — رحمت عالم شمیم عنبرین سنبل حسن جمال

در فضای آسمان قرص مه چون بدر شد — پر رونق بزم عالم گردون از شب بدر شد

گفتم ای آرام جان اهلا و سهلا مرحبا — گر قدومت شد یقین آنچه از روی جمال

تا که از فرط طرب اندر زمین قدر و کمت — شاه بر مقصود آمد گردن پایمال

عندلیب گلشن جان مرغ دشت آرزو رسید

مرا بس جا مهتاب و آرام دل ما رسید

گلشن قالب را تا که تم رفته و دین رسید — گلبن آمال را هنگام بر آن زین رسید

مهرگان برفت رخت و فروردین کشود — باغ جان را فصل زیب موسم آرایش رسید

از طرب شد در نوا طیر آهنگ چمن — گشت سرو از رقص از رفت یار و دلبر رسید

مقدم مولود محمود در این فرخنده — هست فیض از که از فیاض و طین رسید

تا بهر تن را ز جان ذرات طاهر گه — چون دم روح القدس از اوج علیین رسید

دیده را از فروغ نور از نور روی روشن … کز زوال الملک جان با چشم با تمکین رسید

در شبستان شرف شمع روز افروز شد … کز کرد چون شرف با چهره آگین رسید

دشنه جانسوز حسرت سینه بر خونم جست … ناوک دلدوز غم بر دیده بد بین رسید

از شعاع طلعتش چشم جهان زیبا شد … بر دل منعم ز گردی دشنه زهر بین رسید

از غبار و دود خط این رخ ترش … کز زیان شیر کان صد حسرت رنگین رسید

هر نفس هر سو که ز چشم چراغ نگاه … کوکبی کز دیده ها کلک شب بین رسید

در هوای مهر رویش ز زبان قصد قلم … گوییا بهر عروسش فلک مرگ بین رسید

جان حاسد را خیالش ناوک دلدوز شد

گشت آه حاسد را زخمی نیش

گلشن گلزار جهان خرم ز برگ بار بین … رونق و دامان پاکش از گل بخار بین

پاک دامانی که بر خار بسیار رو بر … از مسیحا مریم عیسی گلزار بین

خاصه دامانی که با آل علی همدمش … پاکی دامان پاک عصمت اطهار بین

طاهر اطهر مطهر وصف آل مصطفی است … خاصه زهرای اطهر خواهش چو بین

چارده تن برگزیده دو عالم رایت … از مخمسه محمد سراین اسرار بین

علت غایی وجود است لولاک وان … دلبر اخلاقش دایی از چشم کار بین

کی مرده برنه کج رو چشم احول کور باد … رتبه والای نفس همه محبت بین

چشم مرا که نقش شوم سرگشت احول کرد … رهبت غیر شد در کلام حضرت جبار بین

نفس را دانا چه دی از هر چه کمتر در شعور … شهر عرفان طلب این نفس را اظهار بین

نفس را باشد معانی ای زعشق بحیره … گنز و فارس و صراخ و نتیجه چار بین

نفس چیز بنزد محکم محکم ای حکیم … برشان آخر قرآن این بت بپا بین

نفس جه یی چون محکوم حکم جهدی … رفعت و شان و جلال و قدر ابعاد این

اوج دانشش کی بهتر زباننده ایران … باز کش لحنی عنان در پرده شو ابرار بین

سبحه و سجاده آن مکمانی تا کلک … دهر کز تا بت هزار دست گرشتار بین

پیش از این از فرح چه ای شیر سرمه حمن … نقطه پرگار حیرت شو هزار کار بین

که سنه از حرف این سخن مبرز شد

نقد ایمان در ضمیر پرشمس کنون شد

بازای دل در نوا شو بزم عیشی کن بپا ‌ ‌ ‌ بزم عیشی کن بپا شو بازای دل در نوا

غم زدا از جان و دل این شهر آشوب بزد ‌ ‌ ‌ ریزش شهر آشوب یک از دل جان غم زدا

مرحبا یک رب بزم طرب آساز ده ‌ ‌ ‌ ساز ده بزم طرب یک یارب مرحبا

بر کی جاب لعل عیش ز نا تا به پیه ‌ ‌ ‌ پر تا بزنا عیش جاب لعل بر کجا

تهنیت گو شو بر این مولود محمودی که او ‌ ‌ ‌ جسم گو شد آید از بام که دولت ابتها

هیچ دانی دودمان کیست در عشق نشاط ‌ ‌ ‌ کز طرب که بینه شهی تن تا تن تن تنا

دودمان قادری کش هر ده عیشه ائتلا ‌ ‌ ‌ مرجع اکه ولالت مرکز صدق و صفا

شاه بازوج غوث الله عالی همتش ‌ ‌ ‌ سایه لطفش چه کشت شاه سیاز و گدا

گلعذاری صبح وقت نقش ازل بزم و جم ‌ ‌ ‌ تازه آیتش که نشنه اید بدین جا

زرد عرفان از دل آگاهیان خورشید وش ‌ ‌ ‌ روز افروز فرحت دارد جهان که بزم جم

خاصه محمود آنکه محمودیش سرچشمه وجود ‌ ‌ ‌ بی خطا و صفش بیا رام چون سرچشمه خطا

تا نه پویی همچو من این ره مقصد کی رسی ‌ ‌ ‌ چون بمقصد رهگذی تا کش کرده جدا

دگه محمود محمودیش باشد خورشید ‌ ‌ ‌ چشم به بارا سیه محمد جدین اثر خفا

باغ جان گلشن شده چشم تمنا روشن است ‌ ‌ ‌ تا گوش آید از این برات و حرمت آشنا

باشد این برات و برات که نامش بیکن ‌ ‌ ‌ بر خاره کبرو جبرئیل بی مرح و ثنا

خواند محمود آنکه محمد نام آری در دم کن ‌ ‌ ‌ عالمی را سوی این نام بهشت روی بجا

تا محمد خواند نامش رو بجنب بار زد ‌ ‌ ‌ سود و شکر حق نمود از جان و دل کاین جزا

روشن از دیده او و اجداد از چشم جان ‌ ‌ ‌ یا روشن تا بود در دیده بعض ضیا

سایه بر ور و بدبار و بدار پسر ‌ ‌ ‌ سایه اجداد و باقی تا که عالم را بقا

از نشاطش وقت چون تاریخ خدا آنکه گو ‌ ‌ ‌ ساعد درود و بود و صد ساله که ادوا

شاه کو روز چهارشنبه هژده از ذی القعده بود ‌ ‌ ‌ کز فرح وش شد قیام عیش و عشرت بلا

بر ملک بیرحه اش اثر سنه عید ادمال ‌ ‌ ‌ گشت تاریخ آمد از نظم ختم نه قعا

چون شب حجاب از رخ جمالش برگرفت

در شبستان سعادت همه روز آورد

قصیده در مدح حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام است که بعضی مرحوم
[illegible] از تخلص [illegible] شده است امید است که مقبول درگاه آنحضرت [illegible]

الا بهار شد و کرد بهار روح پرورا | که باغ و راغ [illegible] زرکش را
زمین ز فر فرودین نگار [illegible] | که [illegible] [illegible] چهره خضرا
جهان مرده زندگی ز نو گرفت دگرا
ز فیض ابر آذری طراوت چمن نگر | ز [illegible] طراوت چمن [illegible] نگر
فضای کوه و دشت را پر از [illegible] نگر | چمن ز [illegible] گل [illegible] سبزه [illegible] نگر
که باغبان ازل [illegible] چون [illegible]
بنفشه جعد مشکین ز صبا زده | [illegible] [illegible] هزار زده

[illegible] چه [illegible] زده | [illegible] [illegible] صلا زده
در آن باغ [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
در این بهار [illegible] | [illegible] [illegible]
جهان [illegible] | [illegible] [illegible]
بهر طرف [illegible] [illegible]
بهر کنار [illegible] | [illegible] [illegible]

بروی جامه که بنگری نشان بیغمی بود   بلطف زجاجشان اگر خط مشق برود

بجز این بحوزه چه خبر زما بجا شود ترا

قضا نگر که جسمی چو من بدر شدم   بصحن باغ و طرف جو و روان [illegible] شدم

هر کرانه دو جمع بزم با نظاره شدم   کناره برلب [illegible] بشوق جلوه گر شدم

که در کرم وقت شان زدم جام و طغرا

ز مهر آن میانه کس [illegible] و بوی من   ز [illegible] کس نظاره [illegible] بروی من

[illegible] کس لبی بگفت و گوی من   که تا بگفت و گو [illegible] بجستجوی من

از دگر بود در بدل مرا بهدی سرا

[illegible] ز کار خود چه [illegible] شدم   [illegible] ز دیگران [illegible] شدم

ز وضع روزگار خود [illegible] شدم   ز رسمه و عمامه و عبا [illegible] شدم

که بود وضع مردمی [illegible] فسانه ترا

مرا بعد [illegible] و تن عمامه و عبا برد   بجان عمامه و عبا مرا [illegible] برد

چه غصه ها که عمر رسمه و عبا برد   ز رسمه و عبا مرا اگر نگار برد

اگر گشته رشته عمل شیخ و شیخه چیرا

از این بلا خلاص جسم [illegible] شدا   جز این هوس همیشه دگر هوس نماند ها

اگر که بود بیش این پس بها شدا   علاج درد عشق چون [illegible] شدا

که بهشت [illegible] که تو دل ربرا

چه دلبر که زبان تو وصف تشنه ام   ز وصف [illegible] بکنم

چه شور ها بر قلم چه فتنه ها بپا کنم   هزار خون ز دست سخن [illegible] کنم

که باز دیده هر کسی شود ز اهل [illegible] را

مرا که جست و [illegible] سودای عشق او   از آن مرا چه [illegible] زلف عشق او

فتاده سایه ام [illegible] بپای عشق او   [illegible] سلطنت منم کنون گدای عشق او

که شد گدای در که [illegible] سکندرا

منم که نام عشق او بخواب تا نهاده ام   ز فیض حق هزار در بروی خود گشاده ام

چنان ز لطف عشق او تمام عقل داده ام | که سر ز تن جدا اگر رود نداده ام

تمیز عاشقان جز این بود ذنب وجود را

منم که گشته از ازل سرشته خاک و خشت من | بآب عشق حیدرم که خوش بود سرشت من

فغان کنی او بود با من بهشت من | ز بس شرف که غیر از این نگشته سرنوشت من

سعادتی که جز این نبوده کس قدر را

بآب مهر مرتضی سرشته خاک طینتم | از آن نخوانده ام بلا که پاک بود فطرتم

چنین بچشم کرده از نظر کمی حقیقتم | مرا ازان شکر که او که کامل است نعمتم

شرف گرفته طینتم چنین بود محشر را

علی که در ازل خدا ولی خود شمرده اش | بلی ولی مطلق از وسیله بود بوده اش

وسیله رو بسوی حق ازآن نموده بوده اش | چنان بود که در جهان بشر چنان ستوده اش

خدا گرفت مرج او بنموده پیمبر را

علی که مهر او درخشد از جبین مرا | زمانه سود او لاله او شده نگین مرا

بز ار خصم اگر بود نشسته در کمین مرا | جز این بود باکه این اساس وصل دین مرا

چه خوش گفتم که از ازل رخ حق بود مقصد را

علی است آنکه جز علی ولی حق نبوده کس | چنین نجات کسی بسته گیج او دگر نبوده کس

زنده گی به بنده ولی چه او کی گشته گور | بز از فیض کی بروی خود گشوده کس

نهال بنده گی و ولایت به جز این بر را

علی است که وجود او نظام ما سوا همه | وجود او بود که از او قوام انبیا همه

اگرچه بر علا بود ولی نه بر علا همه | شرف ز جود او بود ز مصطفی همه

که شد ز مهر چهر او جهان جان منور را

علی است که جلال او جلال حق بود عیان | علی است که جمال او جمال ذات بی نشان

علی است که کمال او کمال شرع شد بیان | وگرنه بد چنین بری مقام مصطفی نهان

جز این مرا نقش علی و اثری نکو را

منم که خود مدیح او بجا نمایم سخن | سخن بیا نمایم جب جز این ولی مرتضی

نگفته جز مدیح او نوشته ام لب از لبن   باین ترانه دم زنم چو برگشم سر از کفن

مراد جز این نه هیچ از این شگرف سحر را

شهی که دوش مصطفی نشسته بهر پایگاه او   گشاده چشم کز کجا قضا دهد راه او

نظاره کن برفعت و نگر مقام و جاه او   خیال کن که در کجا روان بود نگاه او

بگیر غوطه زن دمی بحر این سخن درآ

بروز رزم غیر از او وگر که مانده واحد   فتی که بوده لافتی که گفت از که گفته شد

و یا که گشت روبرو بمو دابن عبدود   قران کفر و دین بهم ز گفته یاد رو حد

کرا بجز کسی گفته چرا

بجز ابن کاه مصطفی که جز علی قدم زده   یکی نشاره در زبان نکان دم از کرم زده

قتال خویش جسته از نقابرو دوات مرده   ز بر تیغ حقه و بعد عرش بر علم زده

ستوده در کلام خود خدا چگونه نکرا

شهی که مدح حضرتش به بلکه خدا کند   بیان فخر و رفعت جلال مصطفی کند

چه رمزها نهایه او چه نکته ها ادا کند   که یک از هزار بحث عیان در بلا کند

ولی نگوش جان کسی نکشته هیچ ادا

حسود را حسد فزون شده ازبیان مصطفی   ز طعن کس زبسته لب اگر لسان مصطفی

که از چه این چنین سخن کند زبان مصطفی   همین کلمن فتنه در کمین گشود زبان مصطفی

نه آنچه در صحیفه ای شفیقه گشت مصدرا

زنم دم از شاعری و نیز این و آن که   در این مقام و این بیان کجا زد سبب سخن

بلی کلام مصطفی نشسته در زبان من   باین روش که این بهانه این زمان من

و گرنه همچو من بسی گذشته اند شعرا

مرا ازین بمدح او دم این ابوشعار من   نه بنده جز این و گر نبوده هیچ کار من

نباشد ار چه غایتش ولی شده افتخار من   و گر جز این شاعری بسی ننگ عار من

که شاعر از کدام بود بچشم حق کمترا

الا بهار تا اردیبهشت این بسیج دم   الا بهر کجا رسد چو باغ و راغ رستم

همه دوستانت از نسیم طبع زدند نم‌ها / چنانکه دشمنانت شد به مهرگان درد و غم

سخن‌شناسا ز اغراق این نبود به تیغ بیا

ز ترکیب بند که حسب الاشاره والد خطیر که از نوادر غیرت انشا شد غیر از خواهش

و فرمایش خودی دیگانه ... دارالخلافه انشا کرده و مرحوم حضرت مولا روحی ارواح

العالمین له الفدا آنکه قبول باد

السلام ای برتر از عرش رفیع بارگاه / آستانت رشک ز قندیل پاکان پناه

پایه قدر و جلالت برتر از ادراک عقول / آنچنان کز خبر تحریر ... جاه

طاق ایوان جلالت رشک طاق سپهر / شمسه قصر کمالت نوربخش مهر و ماه

قبه عرش اشتباهت قبه کرد آن / پیشگاه قصر جاهت قبله سبع سما سجده گاه

بارالها چون نقطه زان نکته‌ها / گفته شما از الف‌ها گفته شد این اشباه

گو نبود کعبه مولود از چه رو حبل ملک / چو که از شرعش چه سایه بر خاکش جاه

از تو میل رو و سیاه و از تو میل رو سفید / نامه اعمال عالم از سپید و از سیاه

بنت او در بر توکس جز خیر و دل قدر / آنکه جز ابن‌ش تعیین آن به که گیر لاله

گر ید از کس مرور و کن مر لاله آتش / هست طرف کعبه زی بیت جا به پرده زراه

از پی سبابی مهر آنکه شد نگون تخت / شد رقم با نام او توقیع و انس گشته ماه

جرعه زنت را که زشرب نسیم چشم / ونه خوارت را که للایی جنت در نگاه

گر چه مقصود از سجود آستانت از چه رو / خسرو خوشه وزرت قربان کشته هر صبح گاه

آنکه از کین گشته میان جهان کلماز جهد / دوده از کفش جز از آن گه ز کفش نگاه

روز هیجا خصم را که تاب جسم پای صیت / باشد از بهرام خود لشکرش جسم سپاه

دوش با پر خرد گفتم که این شه چه نام / گفت بگذار کز جان این ترکی بنگ خواه

آنکه گفتش در صفت سبحانه رفیع الوداد

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

تا علم شرع تو شد رایت دین سرفراز | بوسه زد روح القدس بر دست از روی نیاز

سرنگون شد پرچم شرک نفاق و کفر و کین | نعره سبحی زد تا آنکه اندر جهان از

اشهب تازی نژادت [illegible] | فارسان فارسی کرد اندر ترکتاز

تیغ آن تیغ است [illegible] | خصم اگر شیر فلک گردد [illegible] چرم گراز

آه از این دور که در دین [illegible] | تا بحشر باز گویم آنچه باید گفت باز

[illegible] آنکه در [illegible] | که خورد بر از حقایق آنکه در بند مجاز

[illegible] | [illegible] گویم الا با آنکه [illegible]

زین [illegible] | فاش نتوانم سرود الا [illegible]

[illegible] | آنکه سوز و [illegible] سازد [illegible] ساز

[illegible] | از شرف تا صبح محشر خط خاک حجاز

[illegible] روح و چهار [illegible] | زانکه در حکم تو اندر [illegible]

[illegible] | با کلید مهرت آنگه باب رحمت کرد باز

بر تو ختم [illegible] | [illegible] محراب نماز

[illegible] ولایت [illegible] عقل [illegible] | چند از این بحث و [illegible] ای جهان بی نیاز

[illegible] | [illegible]

[illegible] فضل تو [illegible] | تا بود جان در تن از [illegible]

مهر مهرت [illegible] | شمس [illegible] حقایق دین [illegible]

ای وجود هست از کون و مکان آراسته

هست این کون و مکان با بود و حسن آراسته

[illegible] | داور دین [illegible] ملک آراسته

[illegible] | زانکه مصداق خطاب [illegible] آراسته

[illegible] | [illegible] آراسته

[illegible] | [illegible] آراسته

از تو [illegible] | زیر [illegible] آراسته

از چه فاش اندرین نقش زمین و لوث خدا — گر نه در عز و شرف اندر جهان همتاستی

ای تو آن لطفی که در معنی مخالف شد عقول — لیکن چنین تا آنچنان یا رب چه در معناستی

ملکت و بند جمیع و جنت جمیع زمن — کیم الله و بی که از این بهر و مستثناستی

ممکن و واجب صفتها و جبت ممکن وجود — این بیان هر مرز و در هر مرحله پیداستی

و چنین ممکن آن ممکن که اندر ممکنات — فرد یکتایی و یکتا فرشته و همتاستی

خسرو ملک ولایت تاجدار اتقیا — حکمران ماسوا در عین استغناستی

چون کشد دولت امر کن فکان در دولتت — کار فرمای قضا در عالم بالاستی

از وجود هستی پیرست بود هر چه بود — ماسوی را مصدری چون صادر یکتاستی

مرجع چهار کانی لجنب آزاد ارکان — تا فرح و خشت الصیبان در شب یلداستی

داور دوران ماند کابی یا ور قیاد کان — رهبر گمراهان در ظلمت ظلماستی

دست فیض از برکت رعد عطا — برق بخشش بارش جودی و خود دریاستی

داده حق خورشید را سم و سهیم کرکرت — در بر ایوان ماه نیز اعظم الاسماستی

یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوتراب

داور دین مرد رزم و شه باارش زمن

ای صفات ذات تو بالاتر از درک عقول — وی مقام جاه تو والاتر از عمق نقول

عقل کل لا فهم در دست تو حیران کل — در بحر آیه مقر کریم که تا نفس المقول

ای وجودی که این عالم را بنای شبه — مرز را زخشت کل بعد از خدا غیر از رسول

که هر دیار حق و تو جبر بر قیاس حق وجود — عمر انوار هر آیت ثمره فنش و سر رسول

مطلع دیوان لوح نسخ حیرت قلم — مقطع طومار وحی در فروع و در اصول

نقطه تجرید خط معرفت نقش حکمت — مرکز ادراک مقام مبدأ انوار جهات

چون نبی بنمود ازین مولا و او لا حق را — زانکه با رشته علی و الحق شد افضل

عرش را رونق فزایی و فرش را طلعت زدا — آن لعمر ابن عمنی و این حکام نقول

شرق و غرب بحر و بر عرش و فرش تحت و فوق — کرده بر او صاف تو خود که چه در نعت کلول

مهر زمین شبه زرین سهو اردی معشلی — ترق صفر سال در دین زیج نزول

چون تو با حق یار حق کرده نهان و آشکار خویشتن را چه باک از نهیب جدال و جول

رحمن آرزای لطف و مهر تو شده رستم یافت طوبا از لطف تو بعد طعن او قبول

ورنه ایام ز تو شده حیران و ستان ترک ورد و علم عارف عالی و شبان و کهول

لب نه بندم از مدحت تا بیندم از سخن زان خوش شیم که جان جسم کرده عهد او ملول

یارب تو شه شاهان ما هم تو آرام دل

هر ما ذکر روح و روح و ریحان کلام دل

ای رسول الله رسل را چون تو سرحلقه شدی در حریم پای حق الا حق تو کسی محرم نشد

شد جهان کاشف کرب از روح فیض آگهی ورنه آید در جهان آسوده دل از غم نشد

تا نه تا جهان کمالی کردی به نور الله ثبت تا نه تیغ الله اخی دین نبی محکم نشد

خوش تر از تیغ تو تیشه ادر را هم و زحمت خواست کز تو کلاه در دین شکسته هم نشد

همقدم با مصطفی تو بودی و تو چون او رسیده هم زان بعالم جز تو کس در حضر هم قدم نشد

بود پای بر دوش احمد جبه عرش هر سری کز بند و پای بر دست تو خم نشد

یا شه ای بر دوش پیغمبر ز عرش رفتی نام او ای تو کس کز فضل چو نام تو نشد

آنکه سر بر آستانت سود و سر حق تا فلک تاج او از ترک و پای تو تخت جم نشد

ای دمی جان پرور آمد چون دم روح القدس از دمت مرده مرده عیسی مریم نشد

گرچه بر یک جنت نار و قهر بر خوار را لیک با صوم و صلوة بی حب تو سرحم نشد

حاجت از الاش جز ولایت با تو که او با ولایت لا و الا پروردگار منظم نشد

از شعار فطرت آنکه سلک ایزد نیست وز ازل مردود حق کاین نکته را فهم نشد

شکر و نکته مقصود حدیث انا مع او آشکار است پیدا چون حرفی از آن مبهم نشد

مهر مهرت در دلم تا نکاری نقش بست و آنچه بود اندر ضمیر افزوده گشت و کم نشد

در هوای کوی تو کار دست بر بال و پر هر خو بخواری عجب گشته از خیمه نشد

در مدحت کلام استغفار خصم را بر جحیم جان الا حر ناوک تسم نشد

سکز غفران از جان دل ارقام من جان نشد کز ثنا بیش ارقم نشد

هدم ارکان کفر از قتل عمرو عبدود

بگو تا از حیدر و بدری و خیبر شد

دم زند امروز اگر از ولایت یا علی | هست فردا در خور عفو و عطایت یا علی
جان در جهد خلافت [illegible] پاکش [illegible] | چون خدایی حق بود اندر خلافت یا علی
سر به پیش از انفعال چون کعبه [illegible] | از دل و جان جان دل [illegible] یا علی
جای در فردوس اعلی کرده [illegible] | [illegible] جایت یا علی
در حقیقت چشم دل [illegible] | جلوه [illegible] یا علی
قبله اقبال عالم قبه عرش اشتباه | کعبه آمال [illegible] عرش سایت یا علی
عرش میخواهم و لیکن [illegible] | پایه [illegible] آنجا که در آنجا است جایت یا علی
سر کجا سودن [illegible] از شرف [illegible] | بر به عرش [illegible] لولاک [illegible] یا علی
سدره [illegible] | بی اجازت [illegible] یا علی
او [illegible] | [illegible] ابتدا و انتهایت یا علی
بر [illegible] | این خطابت از رسول [illegible] یا علی

چون گشودی با خرد من عقده های بیکران | [illegible] بازوی خیبر گشایت یا علی
رو [illegible] | [illegible] اندر [illegible] یا علی
لا فتی [illegible] | قل کفی خوان [illegible] یا علی
[illegible] | جان به [illegible] جبریل [illegible] یا علی
[illegible] | [illegible] یا علی
بارش [illegible] که در عالم زند | دم ز [illegible] یا علی

از غبار [illegible] سر چشم دل ما

وانچه باطل نقش آن اندر نظر باطل نما

ای که بعد از مصطفی پیشی [illegible] | ز آنچه دم زد از وجود و [illegible] نبود
جلوه [illegible] | [illegible] وجود
[illegible] | [illegible] عالم [illegible] بود
سود [illegible] | جان [illegible]

تیغ تو مفتاح باب دین و دنیا شد کزو — هم در خیرات و هم در رحمت گشود

با تو کس همسر نگردد از کند عمری بسر — در قیام و در قعود و در رکوع و در سجود

ساجدی ننهاد پا در مسجد هستی چو تو — کاید اندر سجده ات چون قطره بحری در وجود

سوده سر با ساق عرش و در قدم در باغ خلد — آنکه سر بر آستانت بر نهاد و جبهه سود

برگشته رو در فضای باغ جنت خرمان — بر سر کوی تو آنکو بار تن آورده فرود

بر نیاید با عنود و بد گهر با حجت و برهان — منطق سبع المثانی با بر اهل جحود

از لب شه ناید کس جز دبان نطق و بیان — آیه در قرآن بهر جا پاکی کفوا شود

ای تو سری کامدار ادراک آن قاصر عقول — ورنه چون بود جز اینجا مرغ کف شنود

دوش بر دوش نبی دل برده پنهان سروش — با جایون لحم اسهار خوب که این سرود

سایر قومی نزول و خوانده همی در جیش — لیک چه جای کرب سه کر چنین یرش و جنود

بود هست و بود عالمش در بود و هست — هست گرد و بود هست عالمش در هست و بود

تا زبی از لطف بود آن سقف مینوش را — زینت یک زیب از آیینه خود را زدود

از علی جام سلونی داد خطاوت

وز عمر لولا علی لاشد و لیل کاست

ای شهنشاهی که ملک آرای دین پروری — بر سریر لافتی دارای طه افسری

تخت گاه ملک سرمد را تویی شهریار — وانکه شرع احمد را معین و یاوری

غوث یا دل عیث یا زل رحمة للعالمین — مظهر جود و جلال و فیض حق داوری

بر سما وجهت باراننده ابر رحمتی — بر سپهر مکرمت تابنده مهر انوری

مصطفی را ابن عم جان نثاری جانشین — کاشف الکرب از رخ جون بابا و زایم آوری

نفس پیغمبر چنانت خوانده در قرآن ترا — چه یابد با تو یکی کس اینچنین پیغمبری

فخر گویم عاشقیم لیک گویم سوی حق — حق عالم را انجمی به سم هما هم رهبری

شیر مرا تا فلان لم تعقلان از نو جواب — کاش گویم مقصد انبی فراد تحت یا

گلشن چون دو تو آمد رنگ گلزار جنت — کاه بار از جهد دل صمصام آتش پیکری

چون لوای لافتی لا اعلی داری جب — سرفراز که بازو جان که ازو صفدری

سازی از تیغ دو پیکر چون دو پیکر پیکرش — با تو گر بهرام چرخ اندر مقام خود سری

در کلام حق تعین محمد وصف اگر — گوید الیوم الا نا در بیت حیدری

رتبه ورای الکتاب الله یا شد علی — کس چه گوید آن پس از هر عزیز برتری

عالم علم حقایق را مدار و مرکزی — گردش چرخ و حقایق را مدیر و محوری

لوح را حرف نخست آن کز قلم آمد رقم — شارح شرعی و دلایل رموز مضمری

از مشیت مصادر اتفاق پس با امر کن — مصدری زآنچه صادر و آنچه صادر مصدری

جلوه‌ای از نور ازلیت جلوه گر — آن تویی با اینکه بی خود ظهر بی خاوری

ز فراق اولیا بی پرده ولایت شد الف — گر ز پرده شد ایمان جان ناری خود برا

بهشت جز سود و دوزخ گر حامی بی سر نبود — خاک درگاه ترا یا لقب جان بر سر تری

با وجودت در جهان گردم ندا کس از وجود — تا کسی گفت مولا گشت از بد گوهری

شکر کز موسی و هارونم به توفیق ازل — ره نزد نی گنج قارون نی رسم سامری

چون سعادت یار بود و گشت رفیقم رفیق — وز سر و چشم مهر عشق یاری دهی بر یاوری

سد شباب از جان رهگذار ترت الحق — از کرم دوری که کوشش با جهان یکی

تا نشان گو بام انام تو در صبح و شام

از الستم بود یا رب الا تا شام قیام

قصیده در مدح حضرت گر با مرحوم و خانی همراهی شد بیت اول مرحوم ثانی ساخته بر خانی بی تکلف کرده که ایمان و رشتت قافیه در حق مولا عرض شود امتثال نمود

بروی تو گر زلف چنبر می زد — مرا شور عشق تو بر سینه می زد

پریشان بروی تو زلف از خودی — زخال در علم مهر بر سینه زد

جهان تیره در چشم چشمش می شد — اگر شانه زلف عنبر می زد

لبش در تکلم بی کف جبرئی — گره طعنه بر تنگ شکر می زد

صبا گر ز درچین زلفش گرهی — ز چین سر مشک اذفر می زد

شدی رشته جان اگر پای بستش — لری ز مرغ دلم پر بسته زد

نالیه گرامی دید او و لیسه ما ‌ ‌ ‌ به دل ناوک ناز و لبسه می زد

هوا بسته بود از دل من نه عاشق ‌ ‌ ‌ در آذر قدم چون سمندر همی زد

به بهانه بمود و می خون دلی چون ‌ ‌ ‌ که از دست عیار ساغر می زد

نهان بسته با غیرش از پیچان ‌ ‌ ‌ چو پیمانه زد و گر زینب زد

نوای صبح مرغ دل سوخت جانم ‌ ‌ ‌ همی سوخت جانم تو آذر می زد

مرا کار با مرد و تا دست مشکل ‌ ‌ ‌ اگر دل نه بند مشکل بسته می زد

ز غم دمی کین دل ابسته دوزم ‌ ‌ ‌ بجرم ز غم هر دم اخگر می زد

کی بود جای ز جا کار رجانی ‌ ‌ ‌ دم از مهر سبط مصطفی می زد

شیهی و او گسته که تا دم به عالم ‌ ‌ ‌ ز دمی حسنه با تنه اکبر می زد

خدا جوی مستغرق اندر صفاتش ‌ ‌ ‌ که دم از مقامات دیگر می زد

علی ترحق آنکه دین را فنا وحی ‌ ‌ ‌ نه تنها که او بستر می زد

نبی را بقا زآن مسلم می شد ‌ ‌ ‌ به بطحا علم با چنان فسر می زد

نبوده ز اسلام اسمی علی گر نه ‌ ‌ ‌ سر و پا ز عمر و ز عنتر می زد

نبی گفت کش فاش اسلام و دین ‌ ‌ ‌ اگر فاش تیغ دو پیکر می زد

نبی زد قدم گر به دوش پیمبر ‌ ‌ ‌ علم برتر از عرش اکبر می زد

شد تاج طعن یهود ان دل و دین ‌ ‌ ‌ گره گشت بر حلقه در نمی زد

نبی زد اگر از دو لاش دم آدم ‌ ‌ ‌ بر تاج صفوت گوهر می زد

نبوغ از فیض ش بود جمشید ‌ ‌ ‌ ز طوفان نجوم کس لنگر می زد

شنیده ارنه زد لفظ بر دو اسلام ‌ ‌ ‌ در آذر قدم بود آذر می زد

نبی گفت گر لا تحقق بود عمر ‌ ‌ ‌ قدم زآن پس سوی اژدر می زد

نجم عنبر آن ز سخن کرم ‌ ‌ ‌ اگر دم ز نسبت مستتر می زد

نبی نعمت بار و مسند و منزل ‌ ‌ ‌ بدان رسم و ره طرح منبر می زد

سخن سنجی گشت مرلا ینکر ‌ ‌ ‌ علی را از آن بر سر افسر می زد

نه نعمت تمام و نه دین بود کامل ‌ ‌ ‌ اگر دم ز بسم مستتر می زد

نبی را اجل جانشین ارنی شده | علم اندر رسالت مجسم نمیزده

خدیو کو چه کا جسته ام او را | فراچرخ کرسی فشسته نمیزده

بنوری اگر طایف قصر جاهش | چنان دور چرخ مدور نمیزده

چنین کرش دست شب و لابت | زجرات بدروت مشکل نمیزده

زمهر که اندر جهان دم زدی فی المثل | اگر مهر شاه فلک شه نمیزده

زخاک درش چشم روشن نکردی | شباب اردوم از جهید نمیزده

چو اندر ازل زد دم از مهر آن شه | بعالم مبشر نبود از نمیزده

زحق حسن توفیق و از شه نگاهی

شده کر قلم بر دفتر نمیزده

این قصیده را سببی است که چون تریاچا شاه [illegible] از طرف کرکوک میل
و ترمن رای می آید [illegible] بقصه حضرت جوادین [illegible] و از جهاز برآمده
و دو رکعت نماز شکرانه خوانده و بیتی چند برای خدمت حضرت عرض کرده

و این آثار بر لوح نوشته در حرم محترم او بخشیده و پس از این بیت جستوکرت
بجود و الطاف جاری شده و در حقیقت کار بزرگ کرده لهذا چند بیت از جانب علی
اول و تحریک بعضی دوستان آنچه بخاطر گذشت مطابق جاری کردید تحریر شد

تو که اقبال زور بازوی استقلال گرفت | دور زد دور فلک حیز بر از جا گرفت

روز زور آتیره بود از پیه کیوان بالا | چون قران با سعد کیوان استقلال گرفت

بود عمری حسرت بخت عراق اندر محاق | اوج برگرفت از شرف امروز چون بالا

ظلمتش شره و دمن بود از طرف ملک | شعشعه نور شکوه چون منصب [illegible] گرفت

ملت از ظلمت ظلم از قوت قوت کمر | ولی آن آزار کبری صفر او کسب از گرفت

از چنین ضعف و کبری از تهو نیات جرب | کو بیاد مجلس مجد از حق جبر ارفت

بست خود خسران [illegible] آزار کبر این روش | چون بصرت داد از عالم معنی گرفت

بر ضعیفان کنه رحمت کرد و داد عدل داد | مسلک [illegible] کان [illegible] گرفت

عادل فریادرس ظالم کش [illegible] | زود [illegible] الا گرفت

آنکه داد و دادخواه است داد آسوده‌اند ‌‌‌‌ دادگر امروز داد از دادگر فرو گرفت

مقصد احقاق حقوق و رفع ظلم و نظم ملک ‌‌‌‌ ورنه یک تن قبضه از این جیب [illegible] گرفت

هیبت حق یار و یاور ورنه از یک تن چرا ‌‌‌‌ یک جهان را لرزه در دل رعشه در اعضا گرفت

حکمرانی هر که را حق داد و بر خلق جهان ‌‌‌‌ اجر نیک و بد را با داور یکتا گرفت

[illegible] ‌‌‌‌ رحمت این ابر بارنده ره از [illegible]

گفت این [illegible] داد از مردم و از او ملک ‌‌‌‌ ز عدالت عالمی پر کرد و دنیا فرا گرفت

وای [illegible] آنکه در بسته و علم ‌‌‌‌ فیض ما را زین [illegible] آسمان [illegible] گرفت

[illegible] بنده و پاینده بنده [illegible] ‌‌‌‌ گشت او دل بر جهان [illegible]

چون مطیع خالق آمد [illegible] را مطاع ‌‌‌‌ به تمامی [illegible] بالا و داد از بالا گرفت

نقش [illegible] عقل در دل بحث شد [illegible] ‌‌‌‌ هم توان کو بر [illegible]

شخص کافی [illegible] صاحب فهم و دانی [illegible] ‌‌‌‌ کس [illegible] اسلام اعظم ز الفت [illegible] گرفت

تیر [illegible] پیش از پادشاهی [illegible] ‌‌‌‌ تا به زور [illegible] گرفت

شیشه و سنگش که جمع [illegible] قدرت در هم ‌‌‌‌ شیشه و کلف کی توان با صحبت یکجا گرفت

شیشه آئین ناموس حق و [illegible] طبع غیور ‌‌‌‌ چون عمل با علم دارد هر دو را پروا گرفت

یافت [illegible] ‌‌‌‌ [illegible] گرفت

عدل پرور داد گستر آنکه در [illegible] سهیم ‌‌‌‌ جا به [illegible] قاف چون عنقا گرفت

دین و دولت را [illegible] ملک و ملت را امین ‌‌‌‌ کس کجا یک در جهان جا [illegible] گرفت

دور [illegible] ‌‌‌‌ نقطه حق [illegible] گرفت

دیده چون بینا [illegible] ‌‌‌‌ دامن پاکان ز فیض دیده بینا گرفت

نازم آن فطرت که بی چون و چرا از روز اول ‌‌‌‌ دست زد دامان پاک عترت طه گرفت

عترت آن عترت که با قرآن قرین [illegible] ‌‌‌‌ دین جان از [illegible] ادنی گرفت

نازم آن قرآن و عترت [illegible] ‌‌‌‌ تا معاد و دین [illegible] گرفت

[illegible] پیمبر رسول ‌‌‌‌ گشت و این [illegible] گرفت

پس کلام و عترت [illegible] ‌‌‌‌ آنکه در آن است ره [illegible] گرفت

جبر توم زین نکته چون شد که در عالم چنین — آن کلی آمد مسلم وین دگر ابقا گرفت

افتراق این دو از هم حیرت آورد مرا — کز یکی بهره ز یکی زین گمشده خود فنا گرفت

دست تا بر زد ز ما پا کان زدی پس فیض ما — شد ز دست چرا که فیض این قطره از دریا گرفت

همت عالی و بذل جهد و توفیق ازل — بود کافی تا که ره ز آب و مجرا گرفت

قصد او عزم خرد بست ره بی‌پیش و پس — شد بسلسله تا که یک ربع ز آن جا گرفت

بست دست جهد و جهد سالکان سر به سر — کز همیش لرزه بر تن بسیل جان فرسا گرفت

از فراق افراط شد چه بر اکراه در کسی — تا بقهر شیخ نمودی یکسان تا وا گرفت

صیت این سرشته اندر عالم بالا گرفت — شد بسلسله عالم شهره بود تا کنون

آفرین بر جهد و عزم و حزم سید که بست — گر چنین انجام از ابتدا بالا گرفت

چون رها کرد جا در اینجا تا که ...ی — لیک چنان حجت شد و دو دان بر دو انداخت

از شباب این گویش بیدار این مطلب و حق — جند او ده و یک کالفاظ را معنی گرفت

لب ز لا از این جان در بسته کاندر گلو — ابر آتش قهار اندر نحر او ماوا گرفت

تا بود عزت ز علم و تا بود زین حیثیت — آن بعالم رتبه اعلی و این ادنی گرفت

عالمان را باز عالی عالم از فیض حق

جا در اعلی مراتب اهلش مسلک اعلی گرفت

مقصود این است که چه تغییر حس منور که طی بعد از انجام آن عوض شده است که

که قول حضرات ائمه واقع شود

هندسی قد را ابدال الصنع ز نقش — اساس طرح نو بر صفحه ز حیث الا

چه صفحه صفحه کشتی چه نقش نقش مربع — که آن ز روش حکمت کشتی میخ

چه شکل شکل مربع که با خط سوم — ز بعث خط میان لب حیث عبرا

چه جزء جزء عراق آن را ز خلاف تعلق — که به مبالغه ز ابا اگرچه با آبا تا

چه نقطه نقطه خواص فرش که بود — بخاک خط پاکش ز حق سلام و ثنا

چگونه نقش چون نقش کرد جنبش — به پنج وقت ز روح جوشش رب الاعلی

سخن به پرده بر دوران چه بود زآنجا — مرا بمطلب خود میرسید تا شود ایما

حصار رحمت مقدس که از مرور دهور — بآن رسید که پایمال شود رود ازجا

خبر ازآن خبر بر طرف رسید زبلت — قرین بیان با تغیر آن خجسته بنا ؛

کز آن بنا بهشت برین حساب زند — علاوه که درآن امر کی شود بنا ؛

بفارس شه زعوان این خبر چو از حجر — که دیده بود خود و بود دیده اش چنا

زفارس حسب امر سلک فارس کبند — که پابرجا همه جا بسته هم شود بر پا

که همین خلف حسته و فریدون فسنه — که همین کهر اشته سر و ادا

سلیل حضرت خاقان و عم اکرم شه — شهیر که بسته هم شاهان بخت تاج آرا

نصیر و ناصر دین بو المظفر غازی — مطیع شرع مطاع جهان جهان آرا

یگانه گوهر اجلال و فر و زیور ملک — که زبینش لب شاکران عالم پا ؛

چو دید قوم معظم معین دولت و دین — خطاب معتمد الدوله اش نمود عطا

خطاب معتمد الدوله از چه داد شهش — ورای خطاب لبش شد ز عالم بالا

خدایگانه پشاوکی و بلکه بیش ما — بی عطار حمته گشتش عطیه ما

چه بود و چه شایان وصف آن شده ؟ — به تخت گاه جم امروز و ابن والا ؛

بتخت گاه جم ابرهیم جنت جنتش — ز صعوه خواسته شنقر وزیده کرکس جا

بتختگاه جم اینک آصفی که همه جنسه — مطیع امر مطاعش همه صباح و مسا

بتخت گاه جم اکنون خدیو فرمان ده — بملک فارس کنون حکم رانست و حکمروا

گرفته حق ضعیف از قوی چنانکه ضعیف — بود بقوت عدلش خود از قوی اقوی

کرم سرشت و کرم فطرت و کرم عادت — کرم شعار و کرم پیشه و کرم فرما

به پیش دست کرم گاه بذل فیض ندی — کف کریم خسته و کش از آنکه صد نشسته ز حیا

گشوده بر بیان یا بنا دهش رگ و — کف جواد کز آن شخص جود کرد حیا

بدو درآید ز بزهال کرد و همت بست ؛ — حصار رحمت مقدس ز نو و هم بنا

چه صحن صحن حرم آنچنانکه چه چشم — تو آنکه ناطقه چون بیم است کز هر دا

چو کار شود از آن کرش ولی این آید ما — بزم ذکر کند تازه مطلعی انشا ؛

بنان خامه‌اش ... نقش گشته و | گشته طبل طبعم ... ترانه نوا

الا خود این حرم است آنکه از استعلا | نهاد پایه رفعت بر اوج عرش علا

الا خود این حرم است آنکه در صفت [illegible] | که زنه فلک آید بسیمه و جبهه بسا

الا خود این حرم است آنکه در فیض [illegible] | [illegible] شرف و [illegible] صفا

الا خود این حرم است آنکه باشد از او | اصول دین بنایش [illegible] و فرع دین بجا

الا خود این حرم است آنکه ماه سپهر | [illegible]

الا خود این حرم است آنکه بخشد نور | سواد خاک درش [illegible]

الا خود این حرم است آنکه کس نرود | [illegible]

الا خود این حرم است آنکه [illegible] | ز خاک درگه او فیض جام آب بقا

الا خود این حرم است آنکه [illegible] مقام | [illegible]

دار و دو حجه یزدان [illegible] | دو [illegible]

دو نونهال برومند روضه یاسین | دو [illegible]

دو بحر جود دو کان کرم دو معدن فیض | بر آسمان خلافت ... دو ابر عطا

دو قطب دائره دین دو نجم برج یقین | دو [illegible]

دو علم محکم قرآن [illegible] | [illegible]

دو موج بحر کرامت دو [illegible] برج کرم | دو در درج ولایت دو [illegible] برج ولا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دو مخزن حکم ایزدی که آن تفصیل | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

یکی حضرت موسی ابن جعفر آنکه [illegible] | [illegible]

دوم تقی جواد [illegible] | [illegible]

هر آنکه دست به دامان شان زند امروز — بحق حق که ز حسرت لب نه زند فردا

نبود گر دم فیض صفاتشان ز ازل — نشد اروه هم محو او شعلهٔ دیجا

ز نور حضرتشان ار نبی رسد بسیم — ز خشک رشک نه ز عیسی لاله صحرا

بباغ خلد شه اربی ز فیض شان چو رسد — بجز ثمر گشته گلرنشان خط بپا

بطهرشان نتیجه تجسته تا بر قادر — بلطف شان نه بجز لطف خالق یکتا

نه وجه بند و بوده وصف شان بجهه — نه مخفی اند که حق صفات شان احصا

باین دو حیث مثل نمایم سخن — گو بچرا این که جنس میشه شیوه

جلال حق بجهان جلوه جلال بود — وجود شان چو شده جنبه خدای نما

خدا ابر او دو گوهر چنده او نبی گفتم — خدای گونه چنه ابر او دست و بهتا

بر لطاره گمن کمند جان گشا گردید — سر ذوق که سر و دش و جان من بعد

بمهر غیر جهان دل ز آن نهاد که هست — بگوش هوش مرا حضرت والی ولی الله

نباشم از چه بسر که خدا ز آن کر گوش — هنوز میرسد آواز عادو عرض عادوا

من از کجا و ثنای رفیع عالم قدس — کجا وجود فنا و رسیده ملک بقا

منم که خاک ره خاندان حریم — وزین زیاده کدام مجد و بود خالش

سرده ام دو دست چی زعم خوش جش — بود فرقی انرشا گمان و کرطلب

فراست نیم که تا بنام بدیع کسی — بقصد گر رسم زاد بحقیقه وفا

چو الله زرق چه مقسوم شد ز روز ازل — دگر چه حاجت آنکه بسته و دارو چرا

بغیر غیرت دین و تعصب مرت — برون بجیره چه گرده تب جست دارم

شتاب لب زبیان جنبه و ز گشا و بر آر — کف دعا که بود این زمان و دعا

همیشه تا که بعار زمینست آسمان — همیشه تا که جهان است تن بشود دعا

حریم حرمت جاه تو بیشتر ز نشاط

حصار هستی جهد اعجاز باد و فنا

این قصیده را بنحو بهشت حضرت ... در مدح ... تخلص ... شرف بود

و جهه تجارت کاظمین و سید من رأی شد فرستند و بعد او تشریف آوردند و این
صحبت را که شنید از مجلس خلوت این شعر عرض شد

شوری ز نو فتاده بسیار در سر مرا ؛ کاندر محیط محنتم افکنده دیگرا
طوفان حادثات هوای محیط غم ؛ در چار موج قلزم غم کرده شناورا
در چار موج قلزم غم زورقست جو ؛ بشکسته بادبان شرع گسسته لنگرا
ساکن بجای خانه ام جسته نفس ؛ پیچیده گرد پرده دل گاهی رهبرا
نزدیک آن رسیده که دل در گدازش ؛ افتاده چون ز گردش گیتی چاره مضطرا
لطف چنداری گر نبود ناخدای من ؛ با بیم جان کجاست در این ورطه لنگرا
امروز بخشش کند بار رحمت عالم کار ؛ بیهوده از چه داری خاطر مکدرا
دل شاد زی رضا بقضا ده که با تو عقبا ؛ زیبد رضا که رفته بر این سان مقدرا
ساقی بیا که فصل بهارست باغ و راغ ؛ خندد ز بس شکوفه بچرخ چنبرا
کامی بنه بباغ که فرشش ز نو بهار ؛ از گل شکفته گشته و از سبزه بسترا

زانسان کشوده دیده و عنبر کشیده سر ؛ در صحن باغ طرفه شده عنبرا
جوش چمن نموده دهن غنچه چمن ؛ نازد از آن بخلخ خلخال کشورا
گل چیده دار فرو خفته و از تیغ چمن ؛ افکنده بار بر دل بلبل آذرا
بگشوده غنچه لب شکر خنده گوشها ؛ کام هزار گشته پر از شهد شکرا
زرکشته از شکفته جهان لاله باغ جان ؛ آدمی ده باغ جان جهان شده گوهرا
دو دیده دیده ده باره چو قامتی مرتع ؛ چون برفراشته و شاخ صنوبرا
از کلک و سار و صلصل شده جمع زینت ؛ هر گوشه ساز و نکرو آوازه دیگرا
ساقی در این هوای طرب خیز مجلس ؛ کز برگ لاله ژاله چکیدی معطرا
شو در چمن چمان قدح و شیشه پر ز می ؛ آن یک ولی ز لاله و این یک ولی سرا
ز الماس تا بریز از آن لعل ناب یار ؛ در ساغر زرچه یاقوت احمرا
تا خط جور باده به پیمانه جم جود ؛ این دست داده داور احسان گسترا
زان می که داده رنگ بیاده چو ؛ زان می که داده رنگ بچم گوهرا

زان می که از نسیم سبو کهنه در آن | آتش فشان بیار قرابه ز خاره را
هر جا حریف باده ساری در انجمن | از عاطف شعله بر دل جانش جگر را
فرخنده گر چه زهد و ورع فرو نهادم | دارم اگرچه کسوت زهاد در برا
برزن به طاهر هم بشکن جام می بیار | آتش می که ساری و بستیم جگرا
این خرقه و عمامه و تسبیح و طیلسان | حرز گزند چشم حسود است و منکرا
زان در تسبیح دانه هزار است که هیچ یک | زین دانه صید دام بود هر فروترا
ظاهر بشکر کارم و باطن بسکر بار | ظاهر چو شیخ شهرم و باطن قلندرا
در هر چشم عمامه نهان جام و شیشه‌ام | در جیب جبه قدح بط و دف چنگ و مزمرا
دیرین کنشتم گوشه مرا دور زهد و کی | وقت طرب کشیده مرا عمر بیسرا
آری بحق در که پیر مغان گشته | خاکم به آب باده ساری مخمرا
وای از جام مهر تو نوشم دمادمی | با ستیز جرعه جرعه و خم خم ستیزرا
کو دیده که چون گرد و کاشی بنگرد | ظاهر الا چو باطن و باطن چو ظاهرا

ساقی بیا و باز ز خمخانه جنون | گاهی بجام درده و گاهی بلب غرا
با قوت ز که قوت جان قوت مست | ز چنگ لب رسان ز لب ساغرا
ز ساز کام از لب جام که جود تو | اقبال خضر بخشد و بخت سکندرا
آتش ان به خود ز جوی فشکم که تا | نایم بخود دو باره که صبح محشرا
آیم چو آن زمان بخود از پرده جگر | بی کشم خروش بیا لی چو تندرا
خوانم بصد نوا ز نو این مطلبی که هست | صد گونه رمز و معنی در لفظ مضمرا

ای دل بیان نگوی به تسنیم و کوثرا

آنگه بمدح خسرو دین کن سخن سره

سر کن سخن ببسمله وز با مرو برون | وز با برون ز نقطه که راحت بجو جرا
مقصود نقطه این نقطه و خط و شکل نیز | کز هر چه خوانم آمده این نقطه برترا
رمزی است نقطه خود که خود اشکال با | از نقطه گشت صاد رحیم نقطه مصدرا
این نقطه آن وجود که جز او وجود فرد | فردش وجود و داد ز جود و یکه درخورا

این نقطه نقطه‌ایست کزین نقطه هر چه هست
هست از وجود نقطه خلاق کبریا

این دان وجود جود شهی کز وجود جود
پر شد جهان ز جود خداوند کبریا

شاهی که خادم در دولتسرای او
زد پشت پا بر سر خاقان و قیصرا

شاهی که از کمینه گدای درش عطا
ملک جهان شود بگدای محقرا

شاهی که خاک درگه او در رهش ز شرف
غلمان همی بطره ملایک بشهپرا

شاهی که حکم محکم احکام خسروش
دارد بدور دوره چرخ مدورا

شاهی که بر زمانش با صفی نیز رسد
روز ازل شده آنچه بعالم مقدرا

آن مظهر جلال که آینه جمالش
بر جلوه جلال و جمالست مظهرا

از آیه ولایت مطلق که مطلقش
ملک ولایت از ازل آمد مسخرا

شیر خدا علی ولی همسر آدم
بعد از نبی وصی جهان داور داورا

شیر خدا علی ولی آنکه از شرف
زوج بتول و باب شبیر و شبرا

شیر خدا علی ولی کز شرف جاه
پا در شعف بپای نبی بر بسترا

معراج مرتضی است نه این آنکه بر نهاد
پا بر بدوش حیدر و لولاک قنبرا

شیر خدا علی ولی کش بجنگ کین
خصمش مخلدست جحیم مقعرا

شیر خدا علی ولی کاستانش
برتر رسیده سدره و سدره فروترا

شیر خدا علی ولی کش ز برق تیغ
روشن شده مشاعل شرع مطهرا

روزی که کفر و دین رده صف کشیده
وز مهر ماه ببرده ز هم کرده برادرا

در زرکت از جبل کو کسیه و بیتق
از هم چو به زیرش چرخ فلک اشقرا

شمشیر از دو سو شده شمشیر غرق فرق
فخر و فر و دیر شده چون ناب اژدرا

هر سو حسام کین و سنان نموده زهی
تن‌ها رسیده خیمه شد سرها معفرا

شیر خدا علی ولی شهسوار دین
رزم آزمای هر اسیمه مظفرا

خندان چو برق برجهیده مسیحا بهشت دم
با کرّان بزیر ران به تکاپو چو صرصرا

با تیغ در قبضه شل و شمشیر عنبر کش
آنسان بعزم رزم که جز انبیا حیرا

آرد چو از غلاف برون تیغ آبدار
خیزد ز ارتش چه هو الله اکبرا

بارد ز تیغ آنکه بی آتش اجل / وز برق بر فرق عدو ریزد شرارا

دریا کند ز خون عدو دشت و هر طرف / کشتی ز دست تیغ چو نهنگ شناورا

چون کوه صولتش هر طرف / عطارد کلک بر جبین سیه زبرا

دریای دست فیض بجوش ز برق تیغ / خاک وجود خصم ز آتش بجز ترا

زان ملک تا عدو بنهیش گرفته‌اند / بار آورده زمان زبران ما ورا

گر دست تیغ تا دم گذاشت تیغ او / ز جا و قسم اگرچه نداری تو ما ورا

شاهیکه مهر او شده و میسر اگر دل / وز این ترا سوال بروز معشرا

روح القدس ز فیض دمش کرده زندگی / که از دمش مسیح دم روح پرورا

وجه نه ممکن است چه ممکن که در جنش / دانسته اند آنکه برانسته کافرا

یارب چه گوهرست که فیضش مکان ست / سازیست چون سلامت جام عنبرا

یارب چه گوهرست که محتاج فیض او / هر گوهر بخشک وز روز خشک تا ترا

زین پایه بار پایه هوش شده ز تب / ای خامه از چه می نگرای قسترا

تا چند پی به پرده سخن گوید رسل / یا قسمت است ای سخن بی معشرا

کار ز شکست چه معنی ز رخ نقاب / بود در آتش نقاب بزودی مستورا

بس کز شباب از چه پیاده بر ... / اقرار قسم مجلا ز سلسل معنبرا

نقش بسته کاو و هر یک شی حق / ... دو دو می بو معبرا

تا از دمی و بهار بسیار باغ و راغ / که برگ ریز گردد و کاهی بر آورا

تمام شد مشکر جاه تو برگ ریز

جواب را بهال ائمه الا دریا

این نعت به حسب الخواهش معبر از دوستان از دوستان امیرالمومنین انشاء شده چه گرا
و چه قافیه طبق بند آید مرحوم خضب مکان ملا حسن کاشی است ... که قبول افتد

السلام ای مظهر الطاف رب العالمین / شیخ بزم قرب مرتش مصطفی را جانشین

جانشین مصطفی سر خیل جیل اولیا / تا جدار تمام نفس امیرالمومنین را

بر در دولت‌سرایت [illegible] جم | در ریاض روضه‌ات [illegible] حور عین

خاک روضه‌ات [illegible] | [illegible] حور عین

ای نهاده پای عزت بر بلندی از شرف | که [illegible] سربلند [illegible]

بارگاهت طایفان را کعبهٔ کوی مراد | آستانت ساجدان را [illegible] عین الیقین

عاکفان را بارگاهت [illegible] | سالکان را آستانت [illegible] عرش برین

آستانت قبله‌سان شد مرجع روشن‌دلان | بارگاهت عرش‌سان شد رحمة للعالمین

آستانت را تحیات از جان و دل گویم سلام | کاسلام ای مرجع آل [illegible]

السلام ای مشرق اشراق انوار قدم | السلام ای مطلع انوار [illegible]

[illegible] آدم [illegible] صبح [illegible] | [illegible] آل عالم [illegible]

ای بزرگ شأن و قدر رفعت جاه و جلال | [illegible] علم [illegible] عدل [illegible]

[illegible] شخص اول [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

همعنان [illegible] | [illegible]

شد منور مهر و مه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] لولاک [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شرق و غرب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

لیکن چشم و ابرو دوش چشم پر ابرو نادره — اگه یاری از تو ای ... [illegible]

پیت گوش شکسته باز دی تو ای ... [illegible] — زان تو کیا که از دادار و داور ... [illegible]

بهت جو مفتاح باب ... [illegible] — آن فرجی کا فتاح ارتج ... [illegible]

قلعه چون خیبر از دست تو حیران ... [illegible] — کافری چون مرحب از تیغ ... [illegible]

فاریی چون عمر از بابت به نیران ... [illegible] — کاهی آنجا ز پرچا فرو ... [illegible]

جیش چو اب از تو ... [illegible] — دیدم خون خویش چون ... [illegible]

ده چه خبر ای خاصت زنکه ... [illegible] — زور روح این ... [illegible]

سر حق نفس نبی ... [illegible] — گشت ... [illegible]

اشتاب را تو ... [illegible] — پایه از چرخ برین ... [illegible]

رشحه از فیض ... [illegible] — راغ ... [illegible]

در محبت زنکه ... [illegible] — ... [illegible]

آیا ... [illegible]

تا ز دو شه جانب جای نه در کار ... [illegible] تو

دیگه از فرق قدم تو کعبه پیش حرام — وز شرف سجود عالم گشته قبله انام

جلوه گر از جمال جسم جنس ازل — زین تجلی حق زده ... [illegible]

ای تو هم عالم معنی معانی را شارح — وز شارح جسد جسم تو ... [illegible]

حاوی ... [illegible] مقصد ارکان — نقطه خط صورت ... [illegible] ختام

... [illegible] — داده ... [illegible] عالم را نظام

کارفرمای قضایه از دم ... [illegible] — ناظم نظم جهانه از ... [illegible] نظام

... [illegible] — ... [illegible]

صفت ... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible]

ناظم ... [illegible] — ... [illegible]

شارح آیات ... [illegible] آن ... [illegible] — ... [illegible]

قاطع بنیان کفر بی دست او ز سرتن / قاطع شریان شرک با ذوالفقار انتقام

آیت نصر من الله مصحف را پرده از / رایت فتحاً مبینا را لطف او در کام

ساقه دار جیش غیرت صد سلیمان باشم / پیش تاز موکب ملک جلیل احتشام

چون به تیغ بر زند بازو اگر خورشید / چرخ میدان با چنین گرد و اکبر اعلام

داده حق تیغ خدا در کف کامل نژاد / چون کشد از دل کشی [illegible]

دوستان را درع حرز است او درع حصن حصین / دل دشمن [illegible]

ذره‌ای دل ز رخ کس [illegible] / [illegible]

خاندان عصمت حیران [illegible] / روزها در روزه و شبها در قیام

شکر نعمت [illegible] / تا ز دم برده [illegible]

دیده از درد دل [illegible] / [illegible]

تا آدم [illegible] / تا خاتم [illegible] والسلام

آنکه در قرآن حمد او [illegible] می‌شود

هم لطفش شرح کهف و هم پاکش ستوده

ای که بود در دو گیتی [illegible] / جز رسول هاشمی [illegible] لولاک و بس

[illegible] / [illegible] عکس

آنکه در قرآن [illegible] / شرح [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] / [illegible]

دار جا

[illegible] / [illegible]

پور عمران موسی طور قربت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شرح جان با مهر او [illegible] / [illegible]

آنکه تخت سلیمان [illegible] / [illegible]

نام او در [illegible] و مهر او مهر جان / [illegible]

[illegible] / [illegible]

پرده گر ساده گشتن گرت با رون گلشن است   آنکه بعد از آن نبی یار جوید جز نرگس

طبع رون همت و بی کرده نقد ابد وجود   بعد از گلشن و سلسله‌ای پی نرم جلس

دیده چون زینده و رو دم ز رنگ دوست   تا بعد از خوش در مرج چون رود دس

عاشقان گمره گرت بسته دل بسته   تا ره چه با ملک در باب حبس

گر نخواند با هم در رفق فرقه رهنمون   ورد را به خاک بسته کرده با سر پرانیش

عاشقم بر ابوس من بسته بین من ستان   تا دل و دل النفس تا آخر حر النفس

از گل رو در رشته بنگ جهان باغ جهان   گر چه ره نظاره را نیز از رحم خار و خس

طوطیان جستجو نم خاک گیر خوش کن

خود طرح شفقه آسوده از آتش کن

این تمام با جهت از زان مصطفی   در حالت از جمال آرای جانب مصطفی

گر تم از جان جهان و صفت آن بود از تو   بس جهان جان و لیک جانب جان مصطفی

سر رفت از خدا نام بالا رفت که آن نظم   سر و بالا نیز و لیک در رتبت مصطفی

نور آل عالم گشت و بشنود ملک   تا ز نور وی یک شب در ابرسان مصطفی

آدم بخشش داد نیز شمع بست جسم وجود   گر تو شد روشن چراغ دودمان مصطفی

مرشد از رب از نیز آن ترانی گفتنش   بوده اگر موسی بن عمران در زمان مصطفی

قوت از زیر قرون بالله رب از نفحه   از جان پرور بنجر پاک مصطفی را

خانه زاد ریزه پیش و پیش نرگس   در جهان ما هر نه نور خانه مصطفی

تا نجم از سر ما روحی بسته و دی عقل گشت   در زبانش نقش است از زبان مصطفی

نقش جمع خدایت خواهران کامل بود   آنچه ناقص بود و روز مهمان مصطفی

سبب وصل آیت محرز نیز و بعد بیان   عروة الوثقی ربط درفشان مصطفی

چون ببر بابی تاج راس منقلع ظفر   [illegible]

عمر زیبد و گلستان از مطلق کامدی   زنده گردد از لب بسم زبان مصطفی را

بخت عمر از رشته نت بابی ز زهر حق   کشته دگر از جان و از آن مصطفی

از خطا بگذر عطا کن بر ره نظم

در پناه و ستایش اکسیر اعظم

تا زده دم از ولایت یا امیرالمؤمنین — جان دهم بر جرم خویم زغایت یا امیرالمؤمنین

آن تویی کاینده قرآن خوانده نفس مصطفی — در مقام مصطفایت یا امیرالمؤمنین

اگر حق جو بجز [illegible] جز ره [illegible] — جز ره حق در لقایت یا امیرالمؤمنین

چه اگر مرتضی [illegible] ز حق [illegible] و صدق — آستان کار فنایت یا امیرالمؤمنین

یا بود حاجت [illegible] که دل [illegible] — قبله حاجت روایت یا امیرالمؤمنین

در مکان گزیده در لامکان جوینده — کس نداند جا کجایت یا امیرالمؤمنین

باز کس چه گرد دو [illegible] — کس نبود آگاه که پایت یا امیرالمؤمنین

با شد نی مرغ [illegible] — نیست [illegible] عطایت یا امیرالمؤمنین

آن تویی کز خامه تقدیر زد نقش کن — [illegible] ولایت یا امیرالمؤمنین

شرق و غرب و بر و بحر [illegible] — تابع فرمان ولایت یا امیرالمؤمنین

ممکن و واجب [illegible] که چه خلق الیقین — واجب ممکن نمایت یا امیرالمؤمنین

[illegible] — [illegible] یا امیرالمؤمنین

ز جان و جن [illegible] ام الکتاب — منطق معجز نمایت یا امیرالمؤمنین

قاطع ارکان کفر و قالع [illegible] — بازوی زور آزمایت یا امیرالمؤمنین

فتح باب دین [illegible] مفتاح فرج — بازوی خیبرگشایت یا امیرالمؤمنین

[illegible] — [illegible] یا امیرالمؤمنین

نقد جان و تن [illegible] — [illegible] یا امیرالمؤمنین

[illegible] رحمت [illegible] خدا

[illegible]

اگر [illegible] دیوان [illegible] — [illegible] فرمان [illegible]

[illegible] نمکن [illegible] — از وجوب و ممکن آن [illegible]

[illegible] — آن رموزی که نهان [illegible]

[illegible] — [illegible] حقیقت [illegible]

پرورش معروف خود با کمال علم و فضل — در مقام معرفت [illegible] است

با علو پایه کیوان را در این ایوان گرفت — اوج سوقش مقام قرب [illegible] است

بر شاه جهان کیوان برتر از اعصار [illegible] — با سوادِ مستغرق دریای [illegible] است

گر چه بی [illegible] سلسل دوران [illegible] — [illegible] دور [illegible] است

آنچه در [illegible] آورده در [illegible] — شرح [illegible] نقطه [illegible] فرقان است

[illegible] از شاه [illegible] — [illegible] است

دست بر [illegible] کرده [illegible] — آنکه [illegible] است

و هر [illegible] دل پر درد [illegible] — [illegible] در میان است

گه پریشان کرده [illegible] — گه جمعیت [illegible] پریشان است

با شاه هر کس که پیمان [illegible] — [illegible] است

خلف [illegible] — [illegible] است

شکر [illegible] — چون [illegible] پریشان است

[illegible] از [illegible] دستم [illegible] از کرم — چون شباب [illegible] جوان [illegible]

از ازل چون دم زدم [illegible]

زین دو دم [illegible] سلسله تا روز جزا

این قصیده در سال اول که بعد از جمله غزل‌ها [illegible] خاقان میرزا محمد خان [illegible] از طهران رسیده در مقام [illegible] آمده [illegible]

نشسته بر دم وی با هزار گره ملال — گشوده بسته گریبان [illegible] حال

ز سوز سینه سوزان [illegible] گریه چو شمع — ز تلخی دل [illegible]

نهاده صف [illegible] پنهان ز چشم [illegible] — دو تا ز بار غمم [illegible]

چو لاله [illegible] خورده خون جگر — رسیده [illegible]

بخویش در [illegible] تا ز گردش چرخ — که از چه [illegible]

دو بار [illegible] — [illegible] اقبال

به هر طرفی که کردم جستجو در پیم | [illegible]

که ناگهان زود آوازی چو غلغل کوس زدم | چنان غلغله که فصل بهار رسید [illegible]

ز جای جستم و [illegible] گشودم در | [illegible]

چو در گشودم دیدم جمال [illegible] | شکفته خواطر غمگین از آن بدیع جمال

[illegible] | [illegible]

[illegible] خنده و گفت آوردم | [illegible]

ز شوق جستم و [illegible] گفتم | چنانکه [illegible] دگر جمال [illegible]

نشست و گفت که [illegible] | [illegible]

خبر رسید [illegible] | [illegible]

شهی که [illegible] | شهی که [illegible] جلال

[illegible] | [illegible] استقلال

شهی که [illegible] | [illegible]

[illegible] | ز چاکران کمینه جهان وجوه جلال

نظر بحال [illegible] | [illegible]

با لطف در کرمش [illegible] | چنانکه [illegible] ضلال

[illegible] مفصل [illegible] | [illegible] اقبال

[illegible] عطا | [illegible]

که خاص [illegible] شاه [illegible] | ز هر چه در نظر آید ترا [illegible]

ز دوستان [illegible] | برغم خصم که [illegible] کمال

[illegible] | ز بهر ده [illegible]

بشکر مرحمت حق [illegible] | بتازه مطلع غرا ز نو گشودم فال

ز بهر وجه بهار [illegible] استقبال

تجلی رحمت خاص [illegible] جلال

بود ز آل محمد [illegible] | ز حق سلام بهر لحظه بر محمد و آل

خدیو کشور دین آنکه طوس مضجع او | چو کعبه گشته مطاف دلیری حق شده دل
امام ثامن ضامن علی عالی قدر | رضا بحکم قضا مهر آسمان کمال
سپهر سینه او از لآلی حقایق زین | و دل بحق شده دین سده رحیم خصال
اگر نبود وجودش نبود رحمت حق | وزین عالم ابلیس شده ارچه زال پیچال
چو از فیض دلش گشته رشک باغ بهشت | دمی ز رشح قدمش ز لاله تیره و لال
چو باغ و داغ اگر ز دشمنی رسید | نه باغ سبز شده و نه باغ زنده حال
فلک بطوف حریمش همی سپارد راه | ملک بقرب جنابش همی فشاند بال
بجز او نیست بغیر از کلام حق گشته | که از آن و کلام ادرش منع حلال
بود کنون وی از ره همی عذاب ابد | کز آن جحیم و پاکش اگر بود اجلال
بود ز نور بجز او اگر وجود او موجود | بود ز رحمت مطلق جناب ذوالجلال
جمال چهره کون و مکان فروغ حق | جهان منور از آن شه که بر فروغ جمال
چرا او رضا بقضا کس نزاد و دین علی است | بفقر و فقر او که رسید اجل اجلال

دلم بدیده عشق جامه مجنب عشق او | کشیده از بهوای ولای او پر و بال
محال دان چو هما سایه فکند طاوس | هزار بار تن از آیه از لحظ و بخال او
تاف از مجمر نافه کرده بیعفر او | که نافه می لشتان ای کنار قنتول
تو شمعی از شبهات حال ازینتا | کشنده مرد مرجش برده ای قلب او
نه در جهر زدوم که پاک که برده | بگفت عقد گهر کز گهر نبود آب زلال
ره نجات بجز برکش از نه برد تو | هزار سال اگر در جهان بقارت زوال
بود حرام بهر کش جمیع خلق ولیک او | بجز نم رحمتش خون دوستان حلال
شود مریح تو راه اگر شود بعید او | ز کلف و فکر محاسب شمار و جمع کمال
الا بود برلا تا علاو عز و شرف | الا بود بعدا تا اعادی کین و کلال — کلال

سرور قرب جمع عاره روز ز فزون
کزو قلوب دعا درنجان رنج و بال

این قصیده هم در مدح حضرت مولای متقیان امیر مؤمنان است

شرار از دم آه و خونم ز دل [illegible] چشم تر ریزد | بساط عیش با غیرم چو [illegible] لؤلؤ ریزد

دلم محروم تیر طعن [illegible] | بر آن ابرو [illegible] رشک [illegible] ریزد

[illegible] مهربان یارم دیده [illegible] | که لبش [illegible] نگهش [illegible] بر که ریزد

شبم [illegible] | نقاب از رخ چو برگیرد ز شور عشق شرر ریزد

ز شکر گر قدم [illegible] | چه سرها گر سرفرازان بخاک ره [illegible]

نهان سایه [illegible] | چو [illegible] ریزد

شود چون [illegible] | بعالم مشک تر از [illegible] ریزد

کمان ابرو [illegible] | ز مژگان بر دل ما [illegible] ریزد

خوش [illegible] عشق [illegible] | که از [illegible] عشق [illegible] ریزد

نه [illegible] مقصد [illegible] | بر آرد [illegible] ریزد

شکافد پرده [illegible] | بکام [illegible] یک قطره گهر ریزد

بر و فیض دم یارم که از [illegible] | ز خاک تیره [illegible] ریزد

بوصف حسن [illegible] چو کلکم نقشه پردازد | [illegible] گاه بیان [illegible] گهر ریزد

[illegible] برده از دل که در وصف جمالش [illegible] | بهر حرفی ز کلکم یک جهان فضل و هنر ریزد

شهنشاهی که شاهان سر بسر [illegible] | جبین [illegible] خاک از دیده [illegible] ریزد

علی آن مظهر فیض ازل [illegible] | علوم انبیا [illegible] چه از [illegible] ریزد

جلالش از جمال کبریا [illegible] | که از هر نکته [illegible] ریزد

[illegible] | اگر [illegible] میکال پر ریزد

[illegible] فراق [illegible] | [illegible] لاله از [illegible] ریزد

[illegible] | [illegible] قضا [illegible] ریزد

اگر [illegible] | [illegible] ریزد

و گر قطب وجودش [illegible] | ز خاور گر [illegible] روان تا [illegible] ریزد

شود جاری [illegible] | نشان از [illegible] ریزد

کند از آستین دست ید اللهی [illegible] | ز روی آسمان [illegible] ریزد

برآورده از میان تیغ دو پیکر که بر دو نیمی — عدو را چنان سر از پیکر که تا به نظر ریزد

عدو گاه فرار این المفر گویان دود پیش — بسان ژاله سرها بر سر به زیر ریزد

به پرش گر به پرواز پیکرش گر پیر کند — چو مشت پر که پیچی پر چون پیر ریزد

ز دولتش چو شود چو بام جانب ارزنش — بجود با تمکنت از خامه ام جنان گر ریزد

و الفاظم چه چه جوید به دولت خودکی بگذرد — نو در هر لفظ معنی ها که برگ دگر ریزد

بعد ازین شتاب ارزد که باز و جور آن دارد

کو بر که بر معانی ... از شاخ شعر ریزد

این قصیده در زمان حیات نقی پاشا والی بغداد که در کمال تعصب بوده ملاحظه

عرض شده در روی سخن با او است که هیچ جا از آیه شریفه و حکم عقل سلیم خارج

نشده و هر گاه درست ملاحظه شود

الا تا چند بوده در جهان راه خود آئی — بروں نایی و حق جز تو از این ابی خود

خود آرائی و خود را نکته را سر بچینی — چو ابلیس نکنه برکرون جان طوق ...

بلکه ملک چاکت راه دین را دل زکری — منوم معنون زنگ که یکی چرخ تماشا

قریب دل و دنیا محمود گر مرد دین آئی — که بازی ای دین اگر سازی زنگ بگانگی

منو مغرور ملکت و جاه و عشق بیداری — شو در روز دو ولت جهان علم گر توانی

چو عهد او بیابش دان که بنده گیر ازل — یا بر در کعبه جبر بغیر از باد بیابانی

مو در چاه لعل ارزد ترا در چاه تا روی — سر و در جلوه ای که ساز و چشم بینایی

شفاعت ورزی و گوید که کوچون تقوائی — بجز تقوی نباید از تقی از بیم تقوائی

چو سنا انسان از آن بر آن فخر عالم — که از اسم آیت بیرون رسم فر او شیدائی

بغیر از تقی ای که تقی شد با تقی اسم — کشیده رضا گر شیخ جان که این ... جانی

الا ملک ای گر شیخ جان شده شرعی که بر هر لفظ — بر دو قول شرع ارزد که داری کیش ...

نه خود بر فخر او و آنچه باشد که از راه جائی — ز حقد کسی گرد او شد و هر گز نه بهره جوئی

چلیپا از تاب از شیخ که تریاق خارجی — و یا در کام جنس و پس وری ولائی

که از کی شود وری که یاری شود وری — بقدر ارزد که صد ره که بر دو از جنس ولائی

بشنوی با ترک شیدا کرد تقریر دین
نه با ناجی چنین پرسش چنانکه استفاده

نفی را از شفاعت بهره بخرد این شوم دان
ترا در راه دل شفا کشتم کشته چه باید

هزاران [illegible] رسم [illegible] مردم لم
بود از جهد که پا رده را بار با دل باید

کلام [illegible] صعب [illegible] مستصعب
که بنده [illegible] منصور [illegible] اجابه

کی ابهام لا بهرتی کجا ادراک باید
ز صد رتبه که زا خود که بهادی [illegible]

ز اوفی خادم مقبر کریم فیض جهدی
کی شد شوکت سکندری و فر دارا

در این از فنا کش هر چه عارض
نه ادم و زمین تا و اربی را [illegible]

بعارت بهندل [illegible] معماری [illegible]
چو شکل اهتین در بر آر و غول [illegible]

برو چون چشم جان [illegible] اندر این [illegible]
برو گرش و دولت هیچ که باین آهنگ [illegible]

بتقوی بر [illegible] جانی بود کز [illegible]
ز بنده داران چون ترسی بر شفاعت [illegible]

از آن راهی که رحمش بر خلاف [illegible] شده ام
برو راهبر کش [illegible] [illegible]

بر یا فی [illegible] که چو حسن علا قبت [illegible]
بیک تائید سه شه بنده که شدیم کجا باید

خدا الهی و خدا جو شود دنیا یکی بهوی
ز رب با صمد و [illegible] را و جمیع

محمد دین خیر المرسلین راه خدا جوی
محمد که خاصه در مهر علی روشن تر دلی

بال حیدر [illegible] روز [illegible]
که حق ای انچه از [illegible]

شرف خاص آل حیدر و زهرا ز اثر عالم
که خبر این معجزه از کتب [illegible]

علی حبل الله را زوج کش خیر البشر [illegible]
تو از دید بعالم حسن و کفو زهرا دید

چه زهرا الضعه شاه رسل سلطان [illegible]
که با شد قصه [illegible]

علی آنکه خدا خوانده ش ولی و مصطفی [illegible]
تو لا جو آن مرد که [illegible]

چه زهرا الله که [illegible] بعالم شهنشاه
خلف بعد از نبی تنها از ان شه [illegible]

علی آنکو خدا النفس نبی خوانده ش [illegible]
بره شرعی زمینی [illegible]

چه زهرا آنکه شد از بهر قطع [illegible]
وجودش تا ابد [illegible]

علی را این شرف کز [illegible]
بقای نسل [illegible]

نشانی شان [illegible] این خلف [illegible]
با سرور [illegible] عالم محب [illegible]

بتو دیگر چنین بعد رسول کی رسته در | رحمت و غفران تا برآری سه بر ادائی

چه آیه اگر حسن هیچ بلیش عصمتش هم سرا | نه زاده سوی کویش زروی راهی و هم بر جائی

چه آن آیه که یی ان خدا و نعمتش هم سر | نبی هجرت بتنها با چه تنها با چه تنهائی

فهم از شرح او عظمتش زبان ببریده و لکن | خود ادراک او وصفش سرچه عیان کائی

که نیم چنان ز خیل سید آل محمد را | بهر پا و سر نسب نه از پا سرو پائی

بود زه سید کل شرف اشراف نبی ناتم | وز این خاندان شرف عقل جهان کرده بینائی

حسن هم حسین هم حسن خلق و حسین خلقت | عدیم المثل هم چو ذل کز زبانت پای

بعلم اعلم نبی بزاده چه در آبا چه دنیا | عجب تا ورده حرف لا کهر الا مالکی

ز حرف نکو الف خیر چه با عالم چه داد | نبوت زال جسرت کز سلکش بر خانه

وجود وی ره روان راه حق بنما آری | بعلم و فضل کس رایه باد و تا بود ولائی

نه بر بطون مردوزن اگر دهی دل بدو | چه از شنی چه از نشنی چه بر بینائی چه بینائی

پس از صد قرن هست بزبان مطلعی کیش نادر | ز ابر تاکه ز دیو از این حبهی و اسرار باشی

ز انشین که لیکن آن حبیب کفند دنیا | بود بر خوان کاشان کز رنگ خوره گرد بن ضیائی

ز شیش و دم دین نعت خوانم پایان هیچ | که الا عارت گوید جهان در هنر لدنی

زبان از حق و هم و بادل بی حق لکن نیارم | بر آورد بر نهایی کشش پایان بر ابر پیرائی

ز دهنت زیحو هستان عاریت کرسار از روی | چو آتش همه ز ابشه و لیکن باب بالی

جهان گرد و ملک به گرد و دار این سلطون سالان | هر ز گردد تا که گرد و فر این کمر و بابائی

الا تا عوت و دولت نعاق و اتفاق آرد | چه اندر عهد پیری و چه در ایام برنائی

بود با اتفاق شرف دعوت قرین برم

چه دولت اتفاق اشرار را هر دم بر سوائی

این قصیده هم ایضا در مدح حضرت است

ای وجود که برانده دوست لینه | تا جدا رفته ملک ملک بقائی

چه گنه آیینه داری بتو که ز لکنه اوائی | که منبره تو ز لذته حرف تمام و تمائی

یاوم آمد تو یا رب چه منقبه کز ملک | نه از آن بهره که بر نه بر کیفیت زمائی

سخن از وحدت مطلق برود تا چو رقم — که نه یارای بیان هست نه امکان خطا

نه خدای که نه بجا نه بجز حرف رقم — نه جدا از خدا تا بتوان گفت جدا

هر تن از جان ازل یعنی که آیات خدای — ملک ملک بقا مالک حرفی و رایا

نقش بند خط ایجاد و وجود مطلق — قسم قدرت و لوح قدر و قضا

بر وجود عالم ایجاد بر وجود وجودت — کز نیرود زر اساس و بنا زاز بنا

کلک تقدیر ازل زیب جهان زنده آمد — زانکه سر و قدرت و پا و سر و دیوان نماید

دو جهان را بر از جان زوال آن نغم — گفت بخشنده چون و بچون و چرا

شهر علم علم عدل و میزان حقایق — بحر جود ابر عطا کان کرم باب سخا

زر سا تا ملک واقف اسرار دو کون — از ازل تا به ابد ناظم نظم دو سرا

گوهر شه قبله اصحاب یقین از ازل و دوام — که نهم زم ز صفا بخش سیفات بنا

هست بر قول طرازم سخن نغز که گوهر — تر باین گفته طراز ابد از ازل روی

در سخن زر شده شعر این گفته که گفتی — گر جو نیرو بیان از تو بخود حرف صفائی

ای که هر عیبی هست عیب نمائی — بر سر قصر سلطان ازل ظل همائی

در پس پرده نهان بودی و بودی پیدا — حرمت ذات الله خود گفته خدائی

پسر عم که نبی خوانم گر از آن طلعت زیبا — پرده بر رو ز دری و دو کون گر هستی پیدا

گر ز در انچه هست کشته ز کرمی — که تو آئی که خود ... و جدائی

گر تو باشد هم انجا که برد عین حقیقت — بحقیقت تو آن که گفت که خود گفته نمائی

نازش از مهر و داد و شرف از رتبه توحید — که به پرستش تو ز ازلی و بقرش تو فزائی

انچه در ارد تو داد و بود و این قدم — که تو ئی مرجع علم و عمل و علائی

با چنین نعت ز وصف تو ... — کانچه در دو عالم در آید تو آن ... نمائی

و ... باب آنکه ز الطاف ... — که تو از ... اربه ... نمائی

بگشا عقده غم از دل خونین رهائی

ز آنکه در کار جهان در دو جهان عقده گشائی

چون جناب میرزا محمد علی خان معین الاراده ... نامرگار ... شد

بنده را بسبب حاجی محمد صادق جنتی آشنا با آقا و ازین بنده و بغیر خرما کرده بوده

و پیش شکایت طلبکار رسته و بیت سالیان زاد رقعه نوشتم جواب نداد بیکسالی دیگر صبر

کردم رقعه نوشتم جواب نداد و دانستم نمی خواهد بدهد درگاه ملاقات هم بطرز لازم

برخورد و فیل کرده خواستم از عقب بر سید ارشاد این قطعه را نوشته فرستادم

وجه را فورا بدست بخط خود فرستاده و بلند بالا

حالت بگی ها و صحت پیدا کرد

ای دل از خود برآی و عشق جاودان خواه جهان — برگران شوار جهان کین سبب عشق جاودان

بر لب پیری ای عجب بر لب پدر را طلب — گر بها ارزد به خرد و هیچ سیب زخرمان

از پیش لیلی بر دوش کز رستگی پیش داد — و فقر ستیبانی فتنا نهان پیشه نهان

اسپ با اسبا جنت ابجه کبتر خوش سرشت — تا زور دیو کم گزارد بر پشتش ان تا روان

تا شود خاطر خلاص که قلمی بر نگرد — بزرگ شود نبرد کز تا از ابر آید در دهان

حاجی نیکو نامی چسنی الا از نیک بر — که بشر معصوم نبود در زبان انگشت زبان

جای تو تا یکی عزت تا بر مکن رخش — روشنش خبر و زر بر گویش پیش در میان

نشر خود را سر کن بهوده و زغیر ابعرات — حکمران جز ارکان بلکه دلی ابدان

تا تجرد و رهی ره رسانی از نسخه ببرد — چون رهی از روشنش به زل ودا جان

کف کن گشکول و سری بر لیلی رحیب — چون گرهی را الف جدوت بدر رخشان

وه بفقر آمد نگار رشته جلال امان — در پیش تا نه عجایب دین و دو قرآن

لیک چرخ خیمه بر سبب بر صبح رنگ — در حقیقت امره دوری خبر تا غادران

خبر دمان مرد راستی بر قلم افراشت — بر قرنش و در پیش ایشان که بربری جهان

کرم نرم آور بلکه از اوهم شعار عشق — تا بر سته بر بجای بود و شش آتش روان

یا خطا لقمه غزال چین بصحرای ختن — در کنار کن که رسید و تشنگت بچران

لقمه از حرص کرده امر در شطط — زا شطاط خان جم در بلبان قیصر باستان

خان و الاان که ابر و دست فیاض ترا — پایه آن باشد که گیرد مایه زان دریا دکان

از دیه کس تن با لفرض از ام الیقین — کز جزان یا جهان یا اغاخ ماند گمان

گفت پس بر آن مرا قول ار بگوید مدعی — چیست برهان بر زبان خویش بر ایمان

از پس لبنانی کسی پیش او نشد سخن — از پس لبنانی چشم خویش بنگر عیان

آن برد محبور دین مخار راهزن فعل خویش — احتیاط و جبر را گم کرده و ایمان گم کرده جان

سر و دل باد و هر دو دم نیست بر دوی شیر — الامان از این سخنور این سخنور الامان

گفت چه بود این پرده ای در دو کار این خبر — بسته ملک از آن کم گرفته آن آتش کان

ورنه باید تو شناخت از خاک ماند رد — پاره صد ره برتر از طول کلیم راه دان

ور چنان شد و گر دوئی از کار آن چنین — به که در بندیم لب از چنین و چنان

گر نبودی این چنین یک چون تو بود از بی کسی — چشم پر شبنم ببین هیچ گویی شان

زین هم از فرو شد کو کلاف کو بر من — بر نبود بی هیچ از دنیای حال کو بر نشان

عوض جای نو در قیم از روی عجز و انکسار — با قرآن خاصه است باری بنیاد قفل قرآن

گر که بنو و ار کی بر در و جرا که دو هیچ — بر نه مقصود با مقصود را برتر از جان

زین پس با این نظر برخ نظر منتهاست — کو هم را برتر هیچ بگیری بر زمان

نی برای اینستم بود ز انعام عام کرده — بخت ار خواهی مبوری حاصل گردون کمان

گفت چشم خرد است جود آن موجود را — وز ازل که دیده ز رحمی ز روح از ان جان را

نه امیدم برکسی است روی کس ارزم مهر — نه بر سر شده ام نه خانه ای از بیم رهشیم

نه بشیر و نه دولتشم نه وزیر مملکت — نه امیر قانانم نه وزیر اصفهان

نه امیر عالمم نه شیخ خاص حضرت — نه بها ادرام و یشم نه خان ایروان

نه زر پی خانقاهم نه ز شیخ مدرسه — نه ادیب در حلقه نه درد و زرکی قال حال

نه منجم نه رمال نی اعداد دم — نه حکیم دانم نه طبیب جسم دان

نه رفیق درد نه نایب سلطان و وزیر — نه رئیس جهت قوم نه کدخدای خویشان

نه ز ایران خاک است شیرازم خود کسی — نه ز کاشان نه یزد و زر قم ونه ناهیزان

از خراسان خاکم که خاک ایک فرشته — نیست ز ترسند و ازم هست غم زشیخ آن

کاطلبیتم مسکن اکنون هر یستم تا نجف — نه که غم در خوستم این دولت الاحق طلبان

نیستم نقاش و ... بزم نقشه اندر سخن — هست صد را از کلم اندر خط کو بر نشان

تا جوهرم فاخر بُوَم چون اقدم و حرّاف ند | کاسد معایب بینم آنچه بازار اهل جهان

از تجارت نیست محرم زانکه بس نو ننگ | بست بر پشت اوفتاده ره وی عمر جاودان

هر که را بر بر نیارد ذره باشد فخار | آری آری چون بهار است فخر تابان

کاینه‌ی چشم از نگاه در تابان رقت | ور عیا گر چشم پوشی وز اقراغ دمالان

همچو جهان جلوه را هیچ پیداز بالا غرور | ور نیی مشتری چو پیه در بیرودی کرم جهان

حال این شو تا ببینی آنکه شود عبرت جهان | گر نبود تا فقدان و آن نبود جای جان

گرده گر آوازه تا گرش فلک ز ملک | یک بجوی طلب نبود جز غوریی دریبان

وانکه اندر خرقه پنهان شد چون ابلیم | تا نبودن نایمرگ از جوهرش پیدا شان

آب حیوان جوی از ظلمت گهر اندر صدف | نه خوف در سیسی و جوهره اندر بیان

از تجارت فخر دارم لیک محرم ز آن دو | گر متاع معرفت آرستم دکان جهان

مشتری بنده که بینم که بر نگار روش | ننگ بر نطع بیان و ننگ آیم دکان

بخت بازاری که بازآرم متاع معرفت | هر زه ذوالملک ولیش کاروان کاروان

یک بر از اینها بعثت بی کاران حق | گشته دم وطن مرا ایجور طبع یاران

شاعر شیرین تو عارف والا گوهر | زانکه از انام مخفف شد این شرف دوران

هر که را در حرفه و این حرف نیست اربیشنخ | دست کمتا گر چه کان گوهی دربیدان

سینه دارم چون صدف پرورده نیمه کشان | نه به نحی در قفان افتاده همچو بایلان

شاعر سحار نشانم صنع کلکم چون بدست | ساحر سحر بیان چون خامه آرم در بنان

شعر گویم به صلا و رس نحی ابحیم بره | سرورا با ابه کو وبی زجانان هم

شاعر و این گر به سبب الصبح جامی عبرت | امتحان را بعد کمشن نسخ ریان

تا به جنم حالت ممدوح چیو وبعد از آن | تا بر آنم چون نبود تکلیف نی بعد از آن

یک ره غزل بندان صحت بگو دلکش | خوانش بر خوانیم به جفا کرد منزوی

از ثنا باین خوانش از گلزار ربطا آن | نقد وجابک به تجربه از همه‌ی بیشه دان

شایگان گنج است چون نظم گزن نثرت | زان گوهریم فوریه گرده بیم بخشان

تا ز شعر و شاعر اندر دهر شد اسم و رسم | ور بجواد وجود تا باقی بود نام و نشان

یا رب هر شب است این که بر دم تار و پود

کن ز تحقیق با درپیوسته آنچنان تا ازل

این قصیده ایضاً در مدح شاه ولایت که نظم نموده شد

و امید که به چشم قبول درنگرند

زلف عثمان کش گیسی شکن طرفه ماه من | مرغ خون گرفته و مرغ از چشم خون پالای من

نقش مشکین مو شده از رخ گیسی در روی | از فلک چون جای گشت بر دیدای من

گشته ام سرگشته گرد آن چمن زنده روش | تا چه زاید زین بس این وضع جبر ز ایمن

گفت لطف زلف دو بار بر سرو چون مرز آرا | هر سینه ز به روان فرو د اوج پای من

با خدا یا با امر ز در تو مع ام ز رخ | با خدا شد سو از فلک ره جای من

بیت خدا یا از عالم گرشته و شرح خط | گر چه ز ایام بی کم نام جیب آرای من

گر نباشد در شعف در دل و خبر با سر | ره مقصد کی ز ازل برو زیر پای من

بار من که از جان کشت و او را بر | در که نو بر شبر ز آن که عرش جای من

مشن جا و بد خواهی یا در دلش از جام عشق | تو ایمن بزم عشق شبی عم فرسای من

ساقی تو چو جرعه نوشیم جام عشقم ساقی است | فاش گویم فاش این پنهان از این پیدای من

چار جانب رو گشته دلبر از برم تا بیت | گوش از بر شبرو در قتل قتل میزای من

پیر و پیر خرابم که از صبح الست | رفته زین ره رو به مقصد می مینای من

کفر و دین در عشق عاشق عارف لب کفر و دین | این بود آیین من آیین آرای من

چون نبات عشق بود کفر و دین دار جهان | شور شهر آشوب عشق در دو شیشه جای من

گر بیا فروزی آدم ز روی خام سوی جنت | ور رزم از زمزم و دم سوی زنده شیدای من

تو بها داده را رهش آن زمین به عنایتم پاک | آتش انداخت کعبه گو نسیمه احمد من

شکر و خوشی نسیم رهنما بارم مرو دلش | دهر من گر ره نه در کار چه زان پر جای من

خود تکلف خنده بنا جان که دیر عشق | از رو و بار دارم خنده بریان جای من

گر نه یاری آز کی از بهر جهان | با مرز از آن کی و بر من سینه جای من

عمر عاشق آنکه بی جسم جهان در جهان | گر دم هر گز رنجی ز ابر از فنا جای من

علم زر اندوده دارم صبر پنجه باد برد | تا چه صاحب زیب این صنعت او آن برای

روز در بازار تزویر و ریا بار دل فزا | کس چه داند چه فرعونه دار شهرستان یک جای

عشک دیدمش نه بر دیده دل آتش | آن سواد دیگان از دیده کرم سیمای

نام حسرت ابلهی کو چو مرغ اندر جهان | تا مرغ فردوس فرح اندام ابری رای من

یک دل شادم که اندر چه رسول فرشت | رونق فراید لعند جوشش کالای من

از علو رتبت اراستی رسید تش ارجمند | بر تر از بالا برد والاکان زان والای

با دولا با این تولا چون رهم زین خاکدان | خو بگذارد و فردوس بین دنیای

ساقیا از آن می ده تا که ز ذوق سرخوشش | کرش کرده ان که زنده زر جوهر بالای

تر شیا تم زاب لشکر بار آن با پیکری | سوز کلک ذوق طبع و شیر و شیر پیرای

ببر سوز عشق پایه ی کنوز ز سر رفت | چون مطلق بسین مطلق کربای من

خاصه اندر مدح شاهی کش کرامی آسمان | کو خود او خاک قاف نز با خود آن کسریای

شاه دین پرور ولی حق وصی مصطفی | آنکه شد ذیب بر و لایش مرجع دلهای

آنکه اندر و مهر او بسرشته آب و گل | زبر کمال رحمت رتبه اعلای

آنکه مهرش تا بی در سراپای وجود | از شکل ای پا و سر موی اجزای

از مهرش سر بسته و غیر از ره ای پای او | از ششم چون نی پا بند بند اعضای

از دولتش دم زنم تا جاب روی اوج | کاین روح جبل المتین وجود او

از نود تن پاک روان کوی او | سر بسا قی جوش سبو فرق قدیمای

گر نبودی مهر مهرش بر دل بر از نبود | فطرت جنس او پاک و کو بره آ

آنکه لعنه کشش مصطفی را روز تقای می برا | و علم و القاء و اورع انبیاء

زود بازو تاب تن آرام جان ارز | در سیاف زان فرود اتا زیب

گفت تا دست تر بهشت مرا | در صفه شد قاف تا قاف زیر

چون ز روی پیشه و دو | عرش کرد اب قا فر عرش

بر لاف آن ... | پی نصیب از فرح مرد ...

قادر قدر ... سرحق سالار | و اقف اسرار ... آئینه ...

وا کشف ره چون ز تو حاصل کار او گیرند / گر چه صد ره معترف بر دو عزت عظمای من
از خطاب کشف شان والای تو شد / جوش دریای عجایب گشت پیچ در پیای من
یک قدم بیرون با غیر تو از کس آن قدم / تا در پیچید بس یک ره ز دریاهای من
تا علم شد تیغ تو شد از زلف یک سر از آن / زان برد و ریغ کز آتش چه آوردی من
برق تیغ جان ستانت چون در جان کاشتی / خرم خرم بهار حسینی عیدهای من
تا زلم یاور شود یی هر کرم بار بود / کاین چنین از غیر تا خاور رستمهای من
پس چنین بر دعا دیدیم که بخشش گفت / یا شهر محبت و یا سلطان ار اولی من
جز تو کس را لاک را بود دهم طلب حق / آنکه از گیتی فرشته و فرد و تنهای من
از وجوبت ما ورا حق ... / زان جهان یک تن وجود و جز ... من
گر هم چون زینت از رز تو مهر زینت / در جهان شد عالمی ز لرلری لالای من
بهر و در از جان آلای تو ام زان بهره / قاف تا قاف جهان باشد ز آلای من
گفته ابها مزوم کرده یه کز دون مکان / زان صحایف کز تو شد در زنفس ... من

قامتی بالا تر از عرشم بود یی پایگاه / گر فراتر بود خود آن بود جای من
با وجودت گر ز عرشم بگذرم نبود عجب / گشت واردهای رموز عشق زوار من
هستانت را جان گشته ام ... / بر ملک سایه بگستر بی پای استغنای من
کعبه ام زو در آمد مصحفم ... / هم ز تسبیحی و هم ز تیاطی من
شهر علم و طور علمی از خودی بحر فیض / رافع رایات ... آیت کبرای من
مرتبت را شرح و تبیلی بمعرفت افضل / معرفت را رهبت بابهای چهره های من
شمع مشکات کمال ضمیر مصباح جمال / جلوه زر جلال ایزد شب یلدای من
عشق ایجاد هستی ... / جود مطلق فیض حق و ولای کل ... من
مدعیان را ... / چون تجلی پس ... استغنای من
بر لب بندم که ... / برتر از این ازاین برتر ... من
ای فدای ما نازنین جان من ... / کاین ... ز حاصل و ... من
خو بسته ... باشد حاصلم ایزد جهان / از شما کر ... فردای ... من

از شما چشم [illegible] در کرن | چون شب [illegible] فخر [illegible]

گر بخواهید [illegible] درگاه خویش [illegible] | [illegible] زهره [illegible] آهوی [illegible]

از سخن [illegible] گرچه شهر آشوب [illegible] | [illegible] عالم پر [illegible] الکون [illegible]

تا سخن [illegible] زبان [illegible] بیان | چون لب سحرآفرین و کلک سحرآرای من

تا جهان [illegible] نام یار نقش لوح دل

در جهان زینت فزای دفتر و دیوان من

این قصیده مطلع آن [illegible] شده و جمع [illegible] خیالات [illegible] طرب

که خدمت حضرت [illegible] عرض شده است

لمعات وجهک [illegible] | نفحات وصلک وقت سحر [illegible]

[illegible] بعشق [illegible] | [illegible] کجا است

دل مستمند بلاکشی که بجرم عشق تو در جهان | همه دم ز ساغر غم [illegible] جا [illegible]

[illegible] | [illegible] ز آشنا

تو ساقی آن می لاله گون [illegible] | [illegible] عقل غم فزا

بطرب [illegible] | شب غم [illegible]

بصفای صبح شب غم بجنون عشق مسلم | بنشاط جام دمادم [illegible]

[illegible] | [illegible] غم [illegible]

بکف آورد [illegible] | [illegible]

دلکا [illegible] | چو شود [illegible]

ز طراز چهره [illegible] | که عزیز [illegible]

ز هوا [illegible] | [illegible]

ز بهای [illegible] | [illegible]

بجهان [illegible] | همه دم [illegible]

ز ارت جام [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز عشق نور و نوا زو، ز عشق سوز و گداز — ز عشق ساز و نوا زو [illegible]

ز عقل نام و نشان، ز عقل [illegible] — ز عقل [illegible] که [illegible]

ز عشق ذکر و فسون [illegible] — ز عشق و جوش و جنون [illegible]

ز عقل [illegible] — ز عقل [illegible]

ز عشق [illegible] — ز عشق [illegible]

ز عشق آمد [illegible] — ز عشق باد [illegible]

ز عشق [illegible] — ز [illegible]

ز شوق عشق [illegible] — [illegible]

ز نسیم [illegible] — [illegible]

ز [illegible] بگاه [illegible]

نگاه دیده [illegible]

قدم [illegible] جهان [illegible] — بقدم [illegible] جهان [illegible]

ز جلال [illegible] — [illegible]

ز توحید [illegible] — [illegible]

ز تو آب و [illegible] — [illegible]

[illegible] — شده [illegible]

ز تو [illegible] مختلف [illegible] — ز جود [illegible]

ز تو [illegible] — [illegible]

ز تو شد علم [illegible] قلم [illegible] — علم [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز تو شد جهان [illegible] — [illegible]

ز اصل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز [illegible] — [illegible] جلال [illegible]

ز دست دیو و غم عمری ز زحمت کشیدم برزمی — بتو رسیده بیش ضعیفی چو ماه بس چه بجا

ز دل خالق اکبری ز تمهید شرح بنزمی — ز نظام سجده و منبر ز فرمان رفیقی و رضا

ز ترشکلف شده و دارا بترک شد بیزبانه — تو در زاره شده ما را که جهان پرده ز ازرا

و دو جهان ز صف زکربان ز جسم دل بکوی جهان — که سامان سبکی فکان ز تو در تو دریا

ز جهان ز چشم جهان دل و دم فیض جو دود — که آنچه جان کند آن بی کند آنچه آن جا

کرم هر که هر کجا بجا ابری ز تو روی جمال — که الا ... ز حیله و کرشود از چه دو رسته بکا

ز جسم و دل بکوش جان بجان رجا خرقه جان — تو ای کلام من کن فغان سخن بخی گرز ملجا

ز هم عطایی ز کرمی ز سحاب جود شبنمی

رسد از چه پیش او اگر کسی کش شکسته رجا

این قصیده در تعمیر صحن مبارک حضرت عباس علیه السلام عرض شد مقصد صیل

در حضرت است ... بنای صحن ... چنان اتفاق شد که ... در میان

آمد ... کرد قبول افتد

روز شد فیروز و اختر گشت یاور بخت یار — هم ز گردون گشت یا سر که دهم از روزگار

گردش گردون دگرگون گشت زان چرخ و — از چه عشرت ... شد ... گردش فتنه

چرخ کجرو ... شد که سر افراخت — ... آمد به خلاف کجروان بکام کار

کیه از کیران شده و بهرام شد ... — زهره ظاهر کرده مهر و مشتری شد ...

زیغ ز دو هر از زر ده جام زیغ ... — ... ز طالع ... بر منجم ... فکار

شاکم ... گردش گیتی ... — روز و شب ... دیرینه ...

گردش گیتی بکام ... — چرخ شد بر گشت ... خوش آمد

حال از شادی ... از لطف یزدان ... — بر بکام ... شد چرخ کجرو ...

... — وه چه خوش ... دل ... عالم ...

... که هر گردش ... — ... از دل شد ...

... — حسن ... چنین شد ...

شد سعادت یار ... — گر بود در ...

زین کجا و این سعادت من کجا و این شرف با / من کجا و این عنایت از کجا این عز و اعتبار

گرنه توفیق سعادت محض فیض ایزدی است / از چه این شاهی پناهم دیگر باره در کنار

چون برون می شد برون معمار لطف از قضا / زنجم با صد شعف بنیاد این نیکو حصار

ز رحمت بر در و دیوار این منزل بود / تخت کافزاید فضا دارد تکلم از جوار

تا بنا شد پایه شمس اجلالی نشسته شیشها / بر فضا افزوده سقفی که آمد قرار

با چنین ترتیب و زینت رفعت و فر و شکوه / با چنین آرایش و رنگین و آیین و وقار

دیده تر از شوق دل هر لحظه گشتم [illegible] / کامد این خدمت ز فرایش گرد و غبار

گرچه بد خیر وجود معبود است این محض فیض / لیک شاهان است در حور [illegible]

از قیام قامت اعلام از قرب [illegible] / سر برآرد منظور الطاف شاه نامدار

گیتی آرایش شاه او رنگ جوانمردی گرو / تا قیامت زو جوانمردان عالم را فخار

شیر حق بر العظمت آنکه عباس نامدار / خوانده در کار گرد آنکه و تا که گر کار

اختر اوج سعادت مهر افلاک شرف / ماه برج خود نگر قطب گردون مدار

شمع فانوس زینت جلوه مصباح فیض / مشرق انوار ایقان لمعه نور کار

وارث تیر و چی حیدر قرة العین بتول / کاشف کرب حسین از نیاب مستغیث آه آه

فارس میدان مردی صفدر اعدای دین / فرخ عمر عدو را گاه صرصر گشته باد

تا بشیر شجاعت سقف بنگار چمن / قوت قلب شجاعت قلب شخص صطیار

اگه چون آرد میدان روی پیوره کین / تیغ خصم افکن الکف زهره زقصد شکار

از نسیم جنبش صمصام خونش و جلف / آب گردد زهره مریخ و زهره بکار

رعد والدو رشش کف لرزد و چون در دشت وغا / هیبتش سیلاب خون راند از ناف کوهسار

چون کمان آرد بکف در دشت کم جاوهم چرخ / رو کند سوی عدو یا بر اگر رو فرار

گرم با گردد چو خنگ برنش سپرش و بر / پیش کوه آید زمین بر باز بر سیماب وار

پر چیدر جان نثار سپهر گردد / ناله ناموس و جان نثار بر کار

ساغر مینای عشق مستی صهبای عشق / شور و شوق خوغای عشق ای ز عشقان دل فکار

گفته اندر روز عاشورا چو شیر خشمگین / گرد جان بر روی زین و گشت بر مرکب سوار

دیده تر گشته ز بس [illegible] خون جگر | چون برابر در تیغ اندر کف [illegible] کارزار

کرد تا رو سوی میدان بنهاد پای | دیگران [illegible]

خاک [illegible] | تا که آید برو از بهر اطفال صغار

نعره الله اکبر [illegible] | [illegible]

[illegible] صمصام [illegible] | گفت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | تا [illegible]

آتش [illegible] جان [illegible] | [illegible]

تا [illegible] | [illegible]

گفت [illegible] | [illegible]

از [illegible] | آب [illegible]

[illegible] | تا به [illegible]

چون نگاهش [illegible] | [illegible]

مردمی [illegible] | [illegible] جان [illegible] نثار

[illegible] جان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] الا [illegible]

زخم [illegible] | [illegible] بر [illegible] کار

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زنده دل [illegible] | [illegible]

[illegible] دولت [illegible] | [illegible]

برادر [illegible] | برادر [illegible]

ناصر الدین شاه عادل [illegible] | از وجودش تاج کی پاینده تختش پایدار

زان [illegible] | [illegible]

گرد این بستان و این باغ و لاله و آب روان   یافت صد اندر عوض ز انعام عام هر که کار

چون بنا شد با وجود جیب زر افشانده او   خویشتن را فیض سرمد انحصار از این حصار

چون شد ابواب بهشت بر بهشت معمار عطا   کاروان راست و همی عالی گلهای عیار

آنچه باید گفت گفت و آنچه باید کرد کرد   تا بنا شد این بنا چون پای پرچین پایدار

چون بنا شد این بنا با این شکوه و زیب و فر   شد به فکر سال تاریخش ادیب [illegible]

هر دو مصرع از شباب شاعر صدر النظم   گاه اندر خارسان خاربی چابک سوار

در زمان از شوق سر در جیب اندیشه کشید   پس برآورد و نوشت این هر دو مصرع آشکار

ز آیت فیض حق آباد است چون خلد برین

گلشن آل علی آباد شد [illegible]

۱۳۰۳

قصیده در ذکر خلعت پوشیدن حشمت السلطنه بعد از استماع قصاید عربیه جناب شیخ کاظم

بیش و خیال این دو بیت که چه بینی نظم هر چند مشغول است و با چون انجام بیم حضرت [illegible]

ولا در مدح شاهنشاه و ملک ورت مهر [illegible]   که هر بیتی بخشی اندرست از صد تا صد شکر

کتابت تا که عاری از مدیح آری که [illegible]   به شکر اندرست [illegible]

چو عشاق از صفا دم زن [illegible]   با مدح اندر نشینی [illegible]

ز مدح یاران شود [illegible] عنقا   بشهر آشوب شور [illegible]

دل از این گفته شد پر فیض [illegible]   گفتا [illegible]

مرا در مدح شاهان [illegible]   دو اندر جهان کلکی که شد سحر [illegible]

خدیو داد گستر شاه شاهان [illegible]   که با او تخت جم [illegible] کیان [illegible]

شهنشاهی که اندر [illegible] برد خاتم   اگر محمود اگر مسعود اگر طغرل اگر سنجر

و [illegible] فرمان [illegible]   اگر چیپال اگر کسری اگر خاقان اگر قیصر

بسر چتر شرف [illegible]   اگر [illegible] اگر [illegible]

سپاهش [illegible]   اگر رمح و اگر [illegible] اگر [illegible]

[illegible]   اگر [illegible] اگر [illegible] اگر [illegible]

عطارد گرچه شد از خجلتش خامه بر گیرد — نیارد جمع آحادش که از افزون آید از رقم

عجب نبود اگر باشد چو چرخ معلق او را — عیان اندر دو چشم شفق در یک نفس انجم

دم جانپرور تن پرور ز جان بخشش ز روح افزا — بر دلکشش بزرگان عطا خاقان اکرم

چه او مهر سپهر دین و دولت عالی همت — که والا در ملک آرای عدل این بره

بعهد دولتش در ملک دیگر کرد تب شبها — بعهد همتش دین رواج در دل که

به نزد لب جودش دریا بیش قطره — به نزد همت دریادلش دریای اعظم

چو باشد رتبه شرع متین را رتبه عرش اعلا — از آن در چرخ عرش قادر بسته کشاد الب سر

ز پای حوادث ما کمند را آن ز پره بر ابرش — نه در پیش سر طالع ما در جبینش شهره

از این برتر بود پیش درگه پرده دارانه — نشسته یاد بی پند خوش اندر حجر آرد

از آن درگه که مهر حرمت گردد صفت را — بر آید حاجت کس بکین از کار بحر

بر تو چه باشد محمود خان کاه — به نبه او آنجان که ابر زر دل مخزن دریع کی

ز فیض مقدمش در دم جهان مرده زنده — اگر چه برد جان زین دیده در مهر جان

چو در دم ورزه بر زور افضل فرو ریزد عجایب آیم — زر عیب رعنا برونده رونق از کل حمرا

صنایش را اصول از آنکه خداوند کشش کرد — زمین لشکر فرو غش از زبان کشا و آن شهر

بحق آمیز افشانی بهر کس در خور لایق — کیمیاوش کهی خاک تیغ خود بخوانده نه به اثر

بتن عالی عقل کامل بهر آل خاوان کیف الال — دقایق بین و قابل رس چه پیروز و بکر

سریع الانتقالی تیز فهمی تند هوشی که — بگاه نطق هم لطافت وحرافت سحر

بیان بر سبیل جدال لحق حق بطال باطل — که حق ستوده همچون طفل اندر دامن دایه

بر ورش ارکان کتاب فلسفه نشسته در نشست صنیع — هم شاه این دور که دوران نشد ایران زیر

چو سیر صیتش بلند آوازه جهان پر کرد این خوان — الا تا کر شش ساخته که کشاده نگر

ز ابلاغ دولت مجلسی آن تحسین — که تحریر نشانده ز دوده فرداش تاریخ

بگفتا مرحبا صد مرحبا محمود محمود دم — گلستی در عراق اندر سرور مقصد

ز پای سیاست تشریف چرخ ز تهران سر رفیع — ز دل گر تو کند پایم ز ادب تهران شهر

بفرمان فیض بخشی و تشریف سرکش — بشارت رفت همراه گشته با ما چو مهر صبح

بفرخ سال و فرخ ماه و فرخ روز و شب هم | بعید او الله آمد با بشارت آیین و کرد فر

بفرخ ساعت و فرخ زمان | با خرد و جشنی و ربابا و جیت و زر و بر

ز شهر ارف و کار گشت مجلس جشن خضرا | جا پایه بر زبرجد که چون انجم و جم

چو قاری خم فرمان کرد از جهان مجلس شد | دعا ما ختم بر نام شهنشاه و فریدون فر

پس از تشریف شاه تشریف قرائی | بعد شکر آنکه کش بر شاهان بالاتر

به بزرگ استحقاق کرم هنی عطا ارکین | بغیر از دولت بیچون آنکه با خبر لطف و کرم

ولی از بهر بالاتر شاهان کرده جشنی | دمی حق گوید حق اشتر بر یخ از حق چون کرم

مرا مقصد نه آن چنانی نظم شد آری | که چون مستطم سینه در پیش ایسی بس

بتدارمی بزم مایل که تو بخشش جمله | ره با عزت لطف که من از دعا دم زدم

و یا محرم زنده زمی است چشم زلزلع شاهم | که شاهان سر بر سایند بر خاک در پیش سیر

دگر از سطر طبع شنو شهنشاه زهر زا | که دارد و جمال از ره سر ابد مطلع دیگر

ز مدح شهنشاه که شاهان با دو چشم | به دو نور و آن به شکل کف به سر پیش

شهنشه پیش که شاهان از او در کوی حیدر | الرحمة الرحمت والرحمی الرفقه

الرجاه والرفعت الرکاه والشوکت | الرکیج والرایت الملک الملک

دل حق که حکم محکم بر ماسوا هسته | الرابر والباره الربر الرتده

الکوه والمعدن الرواری الرکن | الکان والمخزن الرعمان الرعز

مدد از نفس بیت از حشم مخصص | الشده الطوبی التسنیم الکوثر

الفردوس الرضوان الحور والغلمان | الزین والزیتون الرشیر الرشکر

کف جود چنان در بسط گردی بهره بستند | الرعش والفرش والرشمع المظفر

الرکلی الرزوعی الرزدی الرزعی | الزرک والرزدیم الرموتین الرکاتر

منطاع کش مطلع از منقاد بی جا با دعی | الرضع الرحیم الرقیص الرشته

شرف خاک بلس آستان خضر شش پیه | الرعمار الرمقداد الرسلمان الرزبده

خدا را عالم امکان سیمی زاده عمران | دیا آخر ز بستان فلک خادم ملک گاه

امام اسمعیل ابن موسی ابن جعفر از زاده بر | ستیلا سنبله بطحی و حتی مهر منیر

عماد عالم علیا قوام نظم و مافیها — جهان را حقیقت مولا را اشیم ره

خدا را بنده بعقل مقام قرب را اهل — بیش و بسا زآب و گل گفتی قائم خاک

دم روح القدس چون ز نه بهمی دیده را ... — بعیسی همدم آمده دم اندم گشته پرور

بعالم گر نبود العالمین همین می بیری کی — اگر از باد فروردین نم از ابرش آید در

کجا گشتی چنین با اتفاق چه سوخ ... — مراد از النقطه ازش هی گشتی اگر بود

خدا را مظهر قدرت بعالم آیت رحمت — وجودش بر جهان حجت رهی اول چهی آخر

بزد فرمان بر و فرمانده یی کز حق خطا آمد — بهر لقب ربت فرمانده بهر جو فقیه شه بر

شود دارای لعل و دین نهد آنکه بهوش دگر — سعادت را حاصل ابر گرد زمین ...

بشهر خاک در کاهش فلک چه ... — که تا افشانه از باغ جنت تر وه عبهر

ز الحاجی ز دل که آن در ... — برآرد حاجت محتاج زان شاه کرم گستر

و لایش چشم جان ورش ... — ز حق غرض هی بهر جو هر از ابر منظر

فرو ماند دبیر ... از شرح صفات او — زبان بار بارش پریشد اگر مایش باو

سخن کوته ورین دریا شناور کی مجال آید — که دارم من نفس کوتاه این دریا به پهنا

ز اردوی جا چون شب بشد از جان دل ... — چنین شکرانه بر خاک مشک حق بجا آرد

دلا از عدل آمده مهر آید و از ظلم کین خیزد — الا تا مهر آرد چشم از کینه ...

موالف را بجز آغاز ز انجامش ... — مخالف در ... بازار ...

موالف را نعیم و ... دم بازار ...

مخالف را ...

این قصیده در جواب مرحوم ... الشیخ ... که در تاریخ ... بغداد تشریف آورده خوانده و خوش کرد چون ایشان در مدح حضرت صدیقه علیها السلام بود

و همی خدمت مردا عرض کرد

پیر مغان اگر دمی باده بساغر آورد — از غم ... خورد ... آورد

کاه کرم گشاده ... عطا بجرعه — شرق ... سینه کافر آورد

جرعه جام جود او عقد جواهر ... را — بسته ... بعطر آورد

ساقی ماه رو بجام آورد از می زر سرخ / جام زر برج می چو جان عجبت گر آورد

طاق سپهر کی جهش خورشید بیان / صد ره ماه سپهر خود طاق فلک آورد

غمزه چشم مست او را ز جهان کنده جان / جان بغضب غمزگان چشم فتنه گر آورد

گیسوی مشک بار او گر بکار زند فرو / هر شب ز دلکده ماه بچنبر آورد

شانه ز تار طره چو شکن ز دو اگر گشا / عقده بکار عاشقان بحیله دیگر آورد

از بن تیغ اگر لب شه لعل شکرین / بهر طرب حبش قند مکرر آورد

چون خط اگر لب شه بار گهی زلف او / عرصه مشک تر برده ز قند عنبر آورد

خنده لعل روح بخش از سخن لب شیرین / تا در کشش جان بگین رشته گوهر آورد

حسن جهان فروز او زیر نقاب جلوه‌اش / پرده دست عشق بر پرده دری برآورد

مطرب خوشنوا بی دم وصال ز راهش / ساحت عالم از دم صیحه محشر آورد

چنگ نکیست اگر برده ورق بکف آورد اگر / ور خط نهر لعل شان رقص ببر آورد

وارده طرب شود زمزمه ساز عشرت او / شور حجاز در کنه لب چو بزم آورد

طرف کلاه شکسته شور سر صبح خوان دمی / خوشتر از این سپهر کی روشن یکی آورد

عید غدیر خم شد از صاف خم لاله / یک دو تر جرعه ساقی آن آب چه آورد

ز نشه تا شراره تن شعله بحر فرخ / در ذره خاک حیش برد دم چو حور آورد

جائزه جان ز فیض کشش تن بنماند / شاهد نور مطلق از جنبه در آورد

کلک فتنه نظم براعت ختم سخن ز اختر آورد

از ورق ولای کف صفحه دفتر آورد

غوطه به نهر کوثر و تشنه لب کوثرفشان / رشته بر شته کز بر جنب حیدر آورد

هر نفس از جهان دم و در دم ال ادم / مرغ بیا فر جان ز رزر زرکت آورد

امر علیم و عالم و مقصد عظیم چون / روی عتاب لاجتهاد سوی پیمبر آورد

امر و چه امر اگر که باید که حکم کنی / تا به عتاب حضرت عالی اکبر آورد

بیت ار حق ز برد از کف طاقی جان / تاب نه مار از آن فتنه ختم خطره فراز آورد

بارگهی و شد ماه تا به جهان فره / سر بسر آنکه هم بار بسفر آورد

منبر عرش عزت شد ز چهار ارکانش | ساز گه چار عنصر آن سینه و سر آورد

رتبت علی کرد و شد بر عرش اعزازش | فخر نبود یعنی بر عرش منبر آورد

بعد ثنا بر حق گوی آن لب عیسی اثر | تا بلا فصل بر سر منبر آورد

گفته شد آنچه گفته شد که هزار شنیده | طیب پاک اگر نه یک فرزند و بر آورد

کلک و بیان بنده کی شرح دهد قابلی | کان ز خدای مصطفی در خور حیدر آورد

بار دگر ز شوق دل از پی تازه مطلعی | بر زده آستین ز ذوق بر زبر آورد

ناطقه تازه تازه نو پی سخن در آورد

بر که تیغ ز رحمت حیدر صفدر آورد

حیدر حیدر لقب حسن و نامی نسب | کشور خدا امر الهی خاص پیمبر آورد

مظهر قدرت ازل مظهر فیض لم یزل | آنکه بپرورش بسی این زمره با در آورد

آنکه برش ز ذکرکان پایه قدر آسمان | شکر این جان نبود شکره ره در آورد

آنکه ظهور حسن شمس حسینی جلوه ما را | در کف رهز و مضمر عقد گهر در آورد

خلد برین از آنکه شد غالیه موی از پی او | مشک بطبله گشت عود بمجمر آورد

هر سحر آنکه از پی سجده آستانش | سر ز افق روان بر چشمه خاور آورد

قبضه دست قدرتش قابض کی بی فلک | تا باراده رای او زانچه بحر اخضر آورد

تابع امر او قدر بسته بهر او قضا | تا نه رضای او کی قضا امر مقدر آورد

گاه دعا چو دست نفس پای شرف نهد شغف | در بر کاب بر نهد جای جگاور آورد

بوسه به پیشه بزمش خنک گشته جای گنه | دست روان بقبضه تیغ دوپیکر آورد

باره چو بر نشست راند و تیغ کج از میان کشد | سرکشی ار سپهر در معرض کیفر آورد

ابر سیاه غبارم صاعقه برآید جهان | بهره بجحیم پیش خصم بر اخگر آورد

سطوت او ز جا برد پای ثبات خصم را | در تعب و قرون رعد و عدت لشکر آورد

جان ببرد عدو بدار بجرس تیغ او | قبضه سپهر خود برابر سپر آورد

رعشه برد طاقت خصم بر حبشه و فتنه | بازوی اقتدارش از قوت محور آورد

راه مغفر تا درش جز ره عالم عدم | وان ره بسر برد تیغ تا بسر آورد

دست خدا در شهنشهی جهان به [illegible] | تا پی قلع در بدر فاتح خیبر آورد

نطق بشر کی توان مدحت او در یقین | آیه به آیه مدحتش خالق اکبر آورد

ره نبرد پایهٔ قدر و جلال جاه او | پر خرد و بجا اطراز آنچه محقر آورد

فکر دقیقم ار چه در گه بیان دقایق | عاجز و خموش داستان از عجز دیگر آورد

صیرفی خیال من هر ره بنده چه به پا | نقد سخن اگر چه بی چون زر احمر آورد

لیک نگاه مرحمتش بر حیثیتم فزون | سجده به پیش طبع ار صد چو سکندر آورد

تا دست هر شب اثر سحر بر [illegible] | نخل او بشعشعه دو دیگ امل آورد

تا دمد از زمین گل تا رسد از چمن سمن | دامنش پی بفضل دی پی خم ذخر آورد

بار گل شکفته تر خاطر دوستان او

کز صدمش عدو بتن تا بت حب آذر آورد

قصیده در مدح حضرت سید الانبیا علیه و آله آلاف التحیه و الثنا عرض شده است

کز فرقد فلک رسته زمی عز و شرف ها

در جهان بدل عجب هنگامه بر پا بود | هر طرف هر گوشه پر شور غلغل و غوغا بود

فتنه بسیار در جهان بر زمین از آسمان | گرد بین غوره فتنه بر ما نکسه بیضا بود

عهد و حرص پیر و جوان عامی و عارف مرد و زن | زشت و زیبا آنچه از ادنی و از اعلی بود

بر بصیرت چون ملک فرخ رخ و فرخنده رو | گاه استغفار او کرد لا حول ولا [illegible] بود

سبحه در کف هر طرف در کوی و برزن ها | شیخ بر حیله های عهد خود لبریز آنها بود

چون گشای چشم مژه بر زهاد ریای | مکر و شید و حیله و تزویر پیدا بود

هر طرف بر هر که بینم حیرت افزون شود | گر بپرسی بار [illegible] سپهر عیدا بود

در پی بار خبر خود اشنده از که تا به | بار مطلب آنکه بی چه نیاز ما برد

زانچه خواهی [illegible] | بی حقوق از میان پی بر رحمت [illegible]

جنس کالا [illegible] باران [illegible] | نقد ایمان زر زرین و [illegible] برد

دست اهل [illegible] | خواهه خواهان اگر [illegible]

دل برای [illegible] | چون و گل در [illegible]

نی به عرض این کسی زیبا نی بجاست / وین روش این خلق و این وزن و روان بود

چون معاشر بود با یک جهانیان با نیک جنس / آنچه کمتر دور از صاحب لالان ولی بود

زین سبب آن کهنه شاعر گفته پیر ادیب / گفت در دل زیر و زبر گشته القا بود

نکته طومار دانش را احصای محالات / نکته کان در قرآن و احادیث طرا بود

وه چه نیکو گفت بشنو آنچه گفت نیکو گوی / بی تکلف عاشقی کش وقت گره بود

گفت از ابیات بی‌ربط هر که گوید / گر که او باشد گمان و این هر دو از دیدار بود

وین نه آن نور است کز هر سینه سر زد آنچه / مشرق نور سعادت سینه سینا بود

عقل بی نور در خود بینی بعالم تیره تر / تیره تر از گور که داری به نسبت الطبا بود

گر شوی از کشش جانش کی بسر رسم سر به کفر درش / وین سخن خواهی اگر فرق را فرق بود

بر در ابیات وقت حاجت عرض / تا نمانی که انجا جای پا بجا بود

تا ز صدره در طلب بیند که از روکن / چون ز روی تقلید دروغ است ولا بود

رخش و دیدن عرور و عجب اشکار شان / اهل دانش را قرآن شب و جا بود

هر گلی از بر و باغ از باد چون حباب / عالمش اندر نظر چون قطره‌ای خود در نیا بود

گاه غران همچو رعد گاه خندان همچو برق / نی ز آن آثار و علت وز این معنی بود

رفت و زان رفت کان او خدا از آن گاه / کو قوای قدسیت را رنج بود

و آنکه زندان طمع بر کنده و از دور کرد / کی به آن شکار این شکاران پروا بود

آنکه فارغ شد بعشق کان ز دیر الست / عاشقش بود و دو گیتی این سودا بود

آمد از این دور و او از خلق پیدا و نشان / اهل دانش را جگر خون بی خون

گو که جیبی کز بر غرش بر و رو بی / جز شهی کو شهریار یثرب و بطحی بود

شهریار یثرب و بطحی رسول کز شرف / تا خدا از رحمت سبحان آن بود

آنکه او الفقر فخری گفت بر شاهان از او / رعب در دل لرزه در تن رعشه در اعضا بود

احمد و محمود و بو القاسم محمد کز وجود / جز آن وجود و ذات فرد و یکتا بود

در جهان اندر وجود بر هر رگ و بد مقصد / نقطه‌سان کز بهرش اشکال لا یحصی بود

حاویش و آن مقصد یک / که وجودش ما سوا را منشی و بود

امر تحریر کلک دست قضاش ازل / آنکه نوحش صفحهٔ طومار ما اوحی برد

آنکه نطقش جز کلام حق نیاورد بر زبان / کش مسلم تا قیامت منطق گویا برد

امهات سفلی و آبای علوی هر بعض / تابع ارشاد امرش تا چه زو فرما برد

چرخ با این رفعت این نه گنبد بی کران / گرد گرد قصر جاهش بود و شیدا بود

مرتضی او وان معنی و الیلین رشته اش اولی / شخص احمد چون مقصد این یاسین و طه برد

آنکه از بس گلکان امیج معراج حال / و آنکه دینش عارفان را کشف الا الله برد

یکه تازی کز تحسین نعلش تا به سنجر / از شرف بر دوش بالان مسجد اقصی برد

این نبی مرج وجودی کز جلال و کبریا / زیب بخش مسند قوسین او ادنی برد

سرور سرحلقه و پیغمبری سالار رسل / ختم و خاتم مرسلی کز مرسل و مبدا برد

همدم و همدست جز با انبیا در هر کجا / زآدم اول که آدم زآدم و حوا برد

رابطه آسوده از سرگشتگی آدم کرد یافت / اهل حاجت را که مرجع گاه ملجا برد

سوی جودش جودی از جرا الجمره گاه / ره نمایی زره که شد گمرهی را بر رجا برد

بود منصوص و زره آتش کی کلمن زود گیر / قلب احمد کی او در کوه پر شیدا برد

بود حفظ ار چه پرلش گه اسمعیل را / فدیه مقبول آمد آری گشته ما را جا برد

دست اندر آستین آن دست ار گیرد عصا / و آنکه ظاهر دید و بید امر کف بیضا برد

بود موسی آنکه رخ بر تافت کف ابن المغفر / و آن ندای لاتخف از شخص لیلا برد

داد خوان از اش گر نه در بیدای تیه / از کجا باران من و سلوی برد

از دم روح و آن پاکش یار گس بهره / و نفس او کان مریم دم و دم عیسی برد

محو در این نکته ام کاندر جهان گنجید چون / آنکه وجودش بر جهان یک نقطه از دریا

ملکش حق آمد نه و جنت آمد تا ملکی / که وجودش جود حق را مبدء و منتها برد

گر نه شیطان ره زن این نو درخت لیل / گیرن بان قسمیان زقول قرطا

که اگر این پان راکنده ما باشد زلیا / کز خطا آزار امهات و آبوش از جا برد

و آنکه آرد چون و چند بی کاش گیج / پنج نبوت که او در بلند عنقا برد

آنکه با مهر ولی ولای آل اطهرش / بنده مقبل نه او کافرین دنیا برد

هر که بادهٔ بنم این لب تر را دم شکران — گر بخاید ز تنم هر نفسی تا با برد

گر شد چشمی که دیده وقت مرا پاینده — تا دمی که آمدم آن محتسبم آب ببرد

گر شد زیبی شب این شب جمع ترکان — گر نه امروز شب عمر فرود آید پس فردا

ره بسی پیچ و خم زد ز زنخ زیر نگردد لیکن — وای بر آن ره روی کو که ره تنها

وای از آن رسمان و پیر رسن زلف تو — هر که پیچ و خم به این کار روان رسوا

تا دل ای بخت صفا و از صفا خیره بها — تا بها آرد دل لیکن بیرم دلربا

از دل آمد حباب بر دم صفا اندر صفا

وز صفا رویی برآمد در بها اندر بها

این ترکیب بند بعد از اتمام تعمیر صحن کاظمین که با هر پایه چراغان بسیار باشکوهی که کمتر مانند آن مشاهده شده بود در صحن مطهر نمود و لوله بزرگی که از سر گلدسته تا زمین یک قطعه روشنائی با اشکال و انواع رنگهای مختلف می نمود در حقیقت نظر حیرت انگیز و الانشان قبل دیده نشده و از آن نظم شد

باز مطرب دف بکف بی‌حوصله بنواز آمد — بار دیگر آفتاب برج حق جان افزا آمده

چنگ اندر چنگ برلب شور شهر آشوب — رند چون نی در زاری آهنگ هزار آمده

ساز تار طره جان بسته بشور اندر عرفان — جان عشاق بهر زاری گرفتار آمده

خسته بر سر که کوه شکسته کیسه زرد — کرده از بی مست چشم دست در عیار آمده

صد فرنگ از بر حسن گشته جادو چشم — صد چمن در چمن هزارش چون تاتار آمده

یار گلگون کف تا ان از حریف مجلس — یک جهان و هر شده یک دهر دلدار آمده

گاه پای گشته همدم و ز نوای نی ز — گاه شوق از زیر لب جان پرور یار آمده

برده از سر هوش و زتن تاب و ز دل — با لب پرخنده چنگ زن گفتار آمده

از نگاه چشم مست و ز سر لعل پر ز شیر — فتنه جان و دل بشمار دچار آمده

مطرب گفتم بجرعت باز این صبح سر — از چه می برگ چکاند و ز خمار آمده

دف زنان با صد نوا خندان تا صبح رنگ — کز طرب آرد دو عالم مست گل آمده

نغمه‌ان عالم با رقص اندر نشاط — مشتری را ز آن نشان بس کرم بازار آمده

زانکه عزم حضرت شاهنشه ایران مدار / ناصرالدین شه که یارش پاک داد آمده

خسرو دین پرور آن کز بیم شمشیر کجش / دهر را چرخ مجره رشته زنار آمده

مفخر دودمان حضرت قاجار داد / کز شرف تشریف شه [illegible] آمده

از پی گلزار در بزم صحن کاخ طهران / بزم عشرت چیده و خوان گسترده سالار آمده

با تکلف چیده و بزم و مهر ناش بازکن / با لطف هرکه آید گو بیا یار آمده

با هزاران زیر و بم این پرده مطرب برد

باز این پرده گفتم تا ش آورد دم ز [illegible]

ساقیا زخمی جام زر دری لبریز کن / در قیام مهوشان صبح عشرت جلوه کن

همچو سرو ناز در جمع بزرگ محفل شو جایت / در [illegible] و جان [illegible] کن

برگ کاکل بر رخان زلف عنبر برکشان / بادشاهی [illegible] بزم عیش برپا کن

نرگس چشم جادو برکش طرف کلاه / آنچه غیر از عشق در چشم خرد ناچیز کن

کز کمانداران و که چون [illegible] بزم عیش / هم ز شیرین یاد هم از خسرو پرویز کن

از نثار بهاری بر او وز نثار بهاری / تا بسوزی تخم و آتش [illegible] کن

بزم عشرت ساز و نواز را صلای عام ده / دعوت از [illegible] هر قبیله و تبریز کن

گه بچنگ و گه بساغر گاه و گاه ساکن / گر بچنگ است که [illegible] کن

در شبستان ورد و بستان نسیم [illegible] / آتش غم بر نشان طبع طرب انگیز کن

گرز رومی [illegible] / گاه و [illegible] زیر زیر کن

از خط بغداد تا خط جور [illegible] / در سحاب جام گلشن می ریز کن

صاف ده تا [illegible] عشق [illegible] / [illegible] آمیز کن

می بیا ای [illegible] / آتش [illegible] آن آب آتش [illegible] کن

ساقیا بر کوری چشم حسودان می بیا / تیر طبعم [illegible] رو چون نال [illegible] کن

می بده جام می بیا [illegible] / رخش کلکم را [illegible] میدان سخن [illegible] کن

جشن عشرت بپا در صحن پاک کاخ طهران

گر کشی در عشرت که امر [illegible] عشرت [illegible]

عیش را شد مهیا ورد و عشرت را بهار   ساقیا ای جان فدایت مستیم مینا بیار

ریز می لب ریز در جام بلورین از کرم   کز لبت شد عمر با قند و سرود و چنگ و تار

از چه می‌دانی که از یک جرعه‌اش روح القدس   تا دمید شد محرم خلوت سرای خاص یار

از چه می‌دانی که شد از دُرد و دُردی آن   دیر را یابان مستی هست با این کردگار

از چه می‌دانی که آدم گر نوشیدی به جا   تا ابد گشتی سلسله بهشت در کنار

از چه می‌دانی که از یک قطره‌اش جام جم   از نم غم زهرا است بر جودی قرار

از چه می‌دانی که آن می کز نوشیدی جنید   بی ره او کرد آن تشریف تنقال نشسته

از چه می‌دانی که درسی که آن مستی   غرق بحر قهر زد لب آمدی از عون آن

از چه می‌دانی که تا آمد مسیحا را مسیح   داد جا بر چرخ چهارم پا برادر از

از چه می‌دانی که تا هستی در عین   هست شد هست که در این عالم پایدار

از چه می‌دانی که آن گه هست قیام در هست   بی تحریک چند آگاه نشسته یکی زان هوشیار

از چه می‌دانی که آن شاه بزم الست   خم خم آورد و از کرم لذت ضد زخم بکار

از چه می‌دانی که از یک جرعه‌اش باده‌اش   از عدم در عالم هستی شد آگه پیدا

از چه می‌دانی که از یک باده در جهان   مست و بیگانه شعر مستانه باید پیدا

از چه می‌دانی که غیر می لشان بزم جهان   کس نه داند لذت مستی کش از صهبا

از چه می‌دانی که شب جاوید رجا   کاین از چون قبا مست بر آرد در جرا

بی خطا گفتم چرا جز شرب می نیست حرج   بر دو لب مست و خواهی بگو از رو تماشا

سر خوش مست آنکه او خوش فرش از حرج   وقت خوش دارد چو مل مرکب کلاه در هوا

دو آنکه از این می خرابات و خرم گشت دل   کز خرد پا باشد خوش معاربی دارد القوا

پند مستان را بنوشی ببک می بنگر دل

بر سر دست تا سفر را مجاب آید مال

باز بزم عشرت عشاق غم فرسا شد   شور شهر آشوب عالم جز عشق فرسا

چشم خوبان با نگاه خوش گر هر نظر   کاه چپ کرد بت کاهی زیر که با دیگی

کاه کن سیر صورت که در بتانه بنج   گر صورت را گشته در عالم معنی هستی

زین چراغانکه هست نقش جبهٔ مرکز — بست نقش فلک خود گرشته در یکی

زین چراغانکه هست طرح قد — ریخت طرحی تیره زور روشن عهد استی

زین چراغانکه هست نقش کلک قضا — زد رقم عشاق را فرد عمل بحسابی

مشعل انور بهر قدم تا بابان آسمانی — شمعها در جهان تیره برین مشعل استی

از فروغ مشعل خاک راه تا یکی — چون خورد در تماشا خورشید چرخ جوابی

در دو عالم زاده چندان زچهار ارکان — در چمن یکسرو چندان شمعها بر پا یکی

طاق چهار از شکر چار بار از صفا — غیرت طاق سپهر و غنچهٔ پنجکاسی

از فضا دید قرآنش چشمه را از خضر — بر مکان از مکان جایت را بجا یکی

ترتیب او بحق مقام قرب حق — جلوه ز جمال و بسیکه سیکاسی

سرخوش و مست عشق داده این دور آنکه — در میان نه شیشه و نه جام نه صهبا یکی

شد رقم بار بهاریست بمطرب عشق

از حجاب آمد برون آری برون آمد نقش

باز بو و ای زر یاران بسته داریم ها — در سر شوریده سودایی و گل داریم ها

بحر طوفان خیز شور دلبر کز زیر طبع — اوج گیر و موج زن شام و سحر داریم ها

به که با غواصی غواص کی زین بیر — بزم عیش شاه دین پی پر گهر داریم ها

بزم عیش شاه سرور که نظر آرای سخن — چون منظم رشته از عقد گهر داریم ها

شاه دین پرور که دین از پناه و دو شر — نقش دل چون سکه نامش بزر داریم ها

حضرت موسی بن جعفر کش ز فیض خاک در — دیده را چون چشم جنت گوهر داریم ها

پور جعفر زاده زهرا ولی ذو المنن — گز جودش هرچه و برد نخلبند تر داریم ها

قره دیای عزت بحر ترابج علوم — گز نم یک رشحه دریا ها خبر داریم ها

کاشف اسرار آیات کتاب ایزدش — در بقرآن نقطه زیر و زبر داریم ها

ذات قدسی صفاتش عالم علم لدن — شکر تدبیر لطافت دلبر داریم ها

رافع اعلام دین دافع بنیان کفر — در بیانش خامه چون تیغ دو سر داریم ها

غارس اصل اصول جو برش از فرع و رع — زان یا فیض چنین پیش بار در بر داریم ها

مقصد از قصد هو الفتاح از کن بسمله — چیست گر نه چشم کور روشن کردیم ما

علت ایجاد عالم منشأ فیض ازل — صاد در یک تن مصحف جمله داریم ما

نقطه بی امر او صورت نبسته در رحم — یا و را ابنا حرفها در پوست داریم ما

کلک امرش نقش بند نقش امکان از حروف — هم ز قرآن هم ز اخبار هم خبر داریم ما

پی وجودش الفت جسد و روح وجود — گر ز احوال رسالت زین ره گذر داریم ما

حضرت تبرک از پی الله مهر نقش کلک است — نقشها بر لوح امکان زین صدر داریم ما

قرب او دار النعیم و بعد او نار الجحیم — این بود رمزی که در جمله مستتر داریم ما

عابد معبود و معبود عباد ذو الکریم — کند ما ز شرحش که جانبی در نظر داریم ما

امر او منهاج شرع و نهی او معراج دین — شکر کز دولت ز داور ذکر داریم ما

نور طوری پور عمران را منور چشم جان — گر و گر شرحش بیچ مختصر داریم ما

قرب طوبی نسبه را لاک است بحر — رمز دان رمزی که از شرحش خبر داریم ما

حق از این برتر سپس آن برتر جلال خود نمود — ورنه بس طرز و بهر طرز خبر داریم ما

قابل الله شد و جاعل با زبر ده — عقد نور و شعله کاندر جگر داریم ما

جز بهوش یکی رنج را بجای شد رجا — یارب محفل با زور داریم ما

ای محتشم این شور که ما را در سر بود

شورش عشق است عاشق بر کی رشد از او

لب به بسمله دل باز کن پای گشای شعر ابر گیر — شور شهر شور عشم ز سیاهی جان برگیر

رشت از سنگ مخالف گشته اندر عراق — ور نشاط این از دو جهان فرگیر

چون ترا ای داور ملک نظم تیغ زبان — آنچه مردان از قرنش مجد بهر بسکه بگیر

او هم کلک زیر ران با هنر طبع — تا در جولان بیا و عرصه فتح بگیر

جیش الفاظ و معانی مغناطیس جمل — چون شهان کام دل ابا این کشور بگیر

پا بر همت چشم نه مردانه باز در کیبا — تا قلم داری علم کن ملک جمله بگیر

کام دل زین دولت و دارائی خوی — شاه کشور شمع آرزو در بر بگیر

چون ترا ملک سخن اندر نظر هیچ است — عزم والاکن پا در این کشور بگیر

زان علم بر چرخ چارم برچم دوزن شبان | شاه انجم را از این حشم چتر هم نیز بگیر

گرش چون مرد شبخیزی این محضر بکن بیان | باخبر گر کس ز حج شاه دین پرور بگیر

حجت نهم تقی گش پاسبانت آسمان | گر تو نتوانی گذر از چرخ هفت اختر بگیر

عشق می گوید بیا باز کجا بزمم باش | آنچه خبر این ز نظر ول از بریست بگیر

در هجر و جرا دیش از ازل اصحد جا | سخت چون بگرفته تا دم محشر بگیر

عقل گوید چون بشنیدا داد دل در خون | وصف دلبر گر میال از بر وجه خبر دلبر بگیر

گشن گشن با عقل و عشقم خانه اسلد از این | عشق گوید این ره و عقل از ره دیگر بگیر

عقل گوید زان کلک جلس کو مجلس است

عشق گوید از جنون بگذر که شیدا خوش است

عشق را پا رو برو آنسر که سودا باشدش | خاصه سکا میلو که شیدا گشت و دیوانه باشدش

عشق سودا آرد و سودا جنون آرد جنون | عاشق بیچاره کی از این همه باشدش

نام معشوق است درد عاشق شوریده حال | تا نفس از تن تو نطق گاه باشدش

من نیم عاشق ولی عاشق صفت شیدا بستم | واکه عاشق شد کجا کی از که پروا باشدش

بنده مولای خویشم عاشق مسکینم سخن | از سلیمان شد بیا فکو مولا باشدش

هر مولا دارد دم شیدا او شیدای شود | لب چو من زین جام الکی باید پیما باشدش

هر سر لا انجمن شیدا امرو زم ازل | کم ول جان ما ابد هوا شیدا ابا باشدش

ده چه سر لا کز عدم نامد قرینش در وجود | خاتم له زین سخن کاوا و ابا باشدش

از علی دان تا محمد بازه تن فرود | همسر و مثل و قرین و شبیه همتا باشدش

جلوه نور واحد شد قشان از شرقی | کاینچه جز توحید حاشا ره در آنجا باشدش

در دو گیتی بحر دارا و بهر تحف | بی تکلف ایت لا محتا باشدش

شش جهت محکوم حکم هر شب در شرق حق | دیگر هیچ نیست محتاج بینا باشدش

هر کجا گوزین زادو له تنها هر کی | ملک بر سر مرد با استحقاق دارا باشدش

این ولی شاهان گر هر جاه این برد | جز به جان آن را که از سیمای [illegible] باشدش

رایگان بیک درج تن طوطی طبع سلیم

بگشود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم

آن محمد کش دو دل صد راه او گر ابتلا شد ۝ بهتر از مصطفی شایان که مرده باشدش

معرفت باید که تا او بقدر معرفت ۝ آنچه گردد خبر خدا اگر از تو رسا باشدش

گرچه پست تن لیکن جان سپهر جان گرش ۝ ای فدای جان و تن تن تا بجا باشدش

جانش محبت شد تنش هم سالها دین ۝ او علم بر بشر رحمی ز روی پا باشدش

زاده زهرا تقی آن تقدای انس جان ۝ که هر گریسته تا یاسین طه باشدش

والی ملک لایت تاج محشر اولیا ۝ کافتا تشریف قد رد جا و الا باشدش

نخ رب الله زو و از اینش در جنح ۝ پایه و لایه قدر از عرش اعلا باشدش

عقل ز ادراک حقایش معترف آمد بعجز ۝ تا مقام لی مع الله شان اعلا باشدش

سیر گسترخان نفا عالم از جود و جود ۝ بر ان سبب گرده این قرص بقا باشدش

صد جهان جان از روح مدد بخشیده بود ۝ زان مقیم است صد چون مسیحا باشدش

زر الفیان یافت از مهر ان رحم مهر او ۝ کافرم دل است از کرم سینه سینا باشدش

گشته ابشر محرمش از ذل بر دو سرا ۝ با تولا آنکه او در عهد ابتر ابا باشدش

جنت در فردوس مهرش کرده از جحیم ۝ زانکه بر اعدای او جحیم ما نشاء باشدش

بر فسان پدید زمین وقطب شان ز عرش ۝ بر سکون و سیران ارز انکه ابا باشدش

یک نفس از گرشته پا چشش با و جلیل ۝ جای جان ا مرز صمیم گلا باشدش

امر و نهی آنرا که بر حق و علم فرض عین ۝ از ثری تا ذروه عرش معلی باشدش

کنز رد و جز و هی منزل بر زبانش گفته ۝ بر زبان پیوسته قدر سنه و کیا باشدش

زامر و نهیش گر نبی سرچشمه و گر دو کن ۝ دست حسرت بر سر امروز و از فردا باشدش

جز علی و زاده پور گزین بعد از رسول ۝ کیست کاو در زبان این شرع عظمی باشدش

سوی جان باید جای روز و شب صد جا ۝ از دل و جان بر نفس روی تولا باشدش

گر ز رد مثل زدی منکر که گام زرد او ۝ البته را جای که کان جای لجا باشدش

یا رب از رحمت شتابند جان فدا از جان ۝ بر زبون این عقد کاین تمنا باشدش

مقصدم عرض نیازی بود بدر حضرتش ۝ ورنه کی شایان شان این عرض و انشا باشدش

ببسته و بند زبان و درکش بکام اندر اکنون / مگو از اینجا که جای خوش نیست از آنجا باش خوش

زبیچاره وام شباب از رحمت یزدان پاک / در خبر از روز جزا عیش هنیا باش خوش

تا جهان باشد بکام دوستان بادا سپهر

زخلاف صبح و شام از انقلاب ماه و مهر

قصیده فی المطایبة

صبا بگو ز بانوی آن یگانه عصر / که ای طبیب و قانون رئیس و قید عمر

تو بیگه و در نیمت نیست جز شفا مضمر / تو بیگه در بیت بیت جز شفا مضمر

ز بیگه نسخهٔ تو هر مریض را که رسد / مرض گریزد از او بیش تیر از زه

بهر دو بیت شمارم که چشم خلق ز تیر / بهر دوی کرشته ز درنامه مصدر شه

ز سیلی حقیقت که گر بنیست مسلم / تو دوان و حکم خدا هر دو صفت محشه

بیا بگفت مرا با تو گشت جانت بلکه / از آن لبیب سخن ادیب نام آور

یگانه که هر دریای گشته پروردی / که پرورد صدف روزگارش از گوهر

خدا ز ملک سخن قهرمان کشور نظم / شه سریر معانی عزیز مصر هنر

از آنکه در کف اوست خامه چون عصای کلیم / از آنکه چون ید بیضا برست او دفتر

شباب آنکه ز اوش رقصد مار و از آن / سحر شکر جنبش طعنه زد ز نیشکر

شباب آنکه عرض و روش برد ... / شباب آنکه مرض از کلش کرده اثر

شباب آنکه مزخرف چو غنچه از خواب / شباب آنکه قوامش بسان گل شکر

نه گرم همچو کشوت و نه سرد چون خطمی / نه خشک چون افتیمون نه تر چو نیلوفر

نه با مناخ چدوار نه با مفرح پیش / نه با عفونت بیت و نه چو عطر عکر

ولی چو آب بکار زمزم و خاک ابر حی / بلی هر آنچه همی یا چو باد از حیثر

ز روی چهره از گرد حیاکی داده نشان / تا چراغ گوهر کم منظره

که ای غریب جدا از یار و دیار / بعزم سیر و سیاحت شدی خبر

از آنکه برتر و بهتر حسن آگهی فنه / وز آن چو باد بهر دو گه ز بحر و بر

گهی عراق عجم گاه در عراق عرب / گهی قستر و کرا و گاه از قیصر

گهی جنبه و گه روس و گاه در اسپین / گهی بر روم گه ایطالیا گه انگلتره

گهی شدی ز تنبلا لعنت گهی خوجه / گهی افتد بت ته خطاب گه ستر

پس از سیاحت سیر و گشت حالی فقیر / پس نظاره رسم رسوم ترک و تتر

هوای کشور ایران چو در سر افتادش / بعزم بازگشت راه بر ولت نه دیر

پی دو باره هوای یار و دیار افتاد و / بسان عشق رخ گلرخان لب ابرو

گهی بیاد زن قبادی و گهی فسته / دمی بعلت مادر شدی دمی پدر

بعاشقی چه چو دور شد ز مغرب شرق / بشرق و مغرب سیدی چو خسرو خاور

ز راه کشور روم اکنون در شد بجنت / دیار قاف و در آن خطه رفت بر بار کنار

داین کشور رو که رجب نم که چون اقتاد / باکه دارم و دانید تر اکنون کند

خفا چه اندرش از حال رفت شش نه نوبر / بیک خاب که آنجا قدر را مطلب

چنان ز خاب قیاس ات بلکه صد بلا / بر اثر شانه از استاد ش کند ادر سر

چنانکه روح چیل پیر پشه تر و پر / بهر خدعه بهنگ و بر شکر زرد

ز بس بیست بصیرت که گریم از آزرده / نه مسلکی است معینی که گریم از آن در

ز یک رخطه کاشان و او بت اردبیل / ز دور طلعت خود ... و او کاشغر

ز یک یهودی و او رب زلف چو جعد حبش / ز یک یهودی و او دایان الکتبه

ز یک یهودی و او دوم نه نشاند و بز / ز یک یهودی و او لا فشاند عصا و بحر

ز یک یهودی و او گریز از گذشتن بحر / ز یک یهودی و گریز از معیشت بر

ز راست قامت مرزون لطف سینه / درست خلقت مستکبری [illegible]

ز او دمیده خط و گشته سبز گلشن رخ / درست ریش درازی که تا [illegible]

با این صفت که شنیدی ز جهد مسکوره / نه [illegible] مسلم که بزودا در

چنان مسلم خلقم در این جهان که برد / که خلافت خود در زمانه مستظهر

غرض که دو تن بد از خلق و قد در دم / غرض که لا فسد و بافد بهم زیر که

عجب مرتب خلقی که در شد [illegible] / بهر صباح و دوی قبا و [illegible]

ز شام تا بعد [illegible] ولا شعر / ز صبح تا بعشا در چهار [illegible] دیگر

چاره ازو همی کند بیمار به — چاره گر متوالا عش رسند زیر و زبر

طبیب و علاج و چاره هم جمع — ز کرش کرشنیده ندیده دیده گر

هر آنکه قوت روحش بدل ستیز است — که هیچ نخود وشش می بر آرد بر ما

چه یمن دست بر و تیغ در کف یکی — و یا بقبضه جلاد خون فشان خنجر

بقطع رشته عمر کسان دو دست چه ... — بقصد قتل عزیزان دامن و لیسه

نعوذ بالله از آن تیره رای تیره درون — نعوذ بالله از آن بد سرشت بد گوهر

نعوذ بالله از آن دل سیاه چشم شفق — نعوذ بالله از آن سنگ مزاج کژ سیر

و یا بجرم تم از عقل مردم بغداد — و یا بجرم تم از هم اهل این کشور

که هر صباح و دو شب رو بمحکمه اشر — چه کوچک و چه بزرگ چه امرد و چه

یکی اش شیشه قاروره قاش رو بجا — یکی سفال بزرگش نهان ته چادر

روان بکوچه و بازار تا بقصد بهره — روان بجانب عار ازجار و مضطر

که ای حکیم نظر بر گشا و شاد همه کار — که ای حکیم و حق باز کن بکن پی خیر

نه زده صفحت کرده جات مرض — از این دو جات بیمار ما خبر بر

ز هر که شب دوش خوابی از پی — تو ای حکیم که بر وی که زود آید ظه

ز شام تا سحرش نخورده ز دیده — بر شیر و سبب تر ای حکیم دانشور

یکی نفیوه سحر کرده باد و خنده — یکی بفرط طرب شاید شام تا سحر

ز بوی قهوه‌ات نخت پی فلک — ز حرب صرط آن کشش کرد دو بگر

یکی ز درز درز معده بسا زبیل ادکره — یکی ز درد قند معا نماید تند

ز درد یر مود سلیما حمار دیده و دل — یکی بر آن ز نظر کن قوام این بکر

بقین کن ز غلیظ غلیظ کن تو رقیق — که عارض عقده شش بسته ز را بعد کر

در این وقیقه بود مر ترا بس غلولا — و لیک کرامت این کار را بود معجز

که هر آنکه بعقب پسند از این دو گزین — ز را حکیم که با جلا دیم ... بات

تا رسانم دل دیرار ز تو قوام — کم و کیف

شناب شکر رم در سر تو ما ... — خوش باش که عالم شده ...

تو آنچه داشت برای تو افضل ایزد داد — که شکر گویی و زر بخشی چاره خون جگر

حنک دهر زده و پوچ و مزخرف و مهمل — بیافرید بکشت و کلام مستکر

کزو کسی نبری همچو زر ویش کری — گر زر جستن ای عاقل از خرد ای چه خبر

بهر زه ببت ملکت طبع آزنا ای چند — ولین رسشبهه که بس شاعر اشعر

خدای داند و خلق که هرل بود حبه — زتو به بت هزارش بهره و باشد اگر

هزار مرتبه زین گفته هاست زیر مرا

هزار بار ره استغفار و صد هزار دگر

تواریخ

ولا تبار گر از الطاف حال کریم — چمن همت شاهزاده فریدون فر

سپهر مرتبه فرماندار رو اقبال خجسته — سره معتمد الدوله شاه دین پرور

چه شد شهی که شهان را از او نواز رسد — چه شد شهی که شهان را از او رسد

شهی که ناصر دین مبین شرع حسین — ولی بجان ز غلامان حیدر صفدر

از آن معتمد الدوله گشت سر گرد — امین و معتمد الدین حکیم و دانشور

جمال زهد و ورع را کمال او دارا — کمال علم و عمل را جمال او مصدر

بیان ناطقه شرع را بیان حکیم — حسام منطقه ملک را دوم و جوهر

زوای نام وی اندر حریم و ترنج — بهر طرف که کند رو لوای فتح و ظفر

بر آسمان کرم ابر جود و برق عطا — شرق و غرب ازان روح جهان شد آثار

در این ببیار تست و در کرم که قلم — زوصف برسد از آن قاصر است تا محشر

گنجه نقد در گنج شایگانش بیابت — بیان ضمیر نقد بحر و کانش دگر

بدین تکن این جود و جهد کرده ز بود — بهیچ تاج شرف از سر سران دیگر

چو در حیات جهان خبر فنا نیز گرفت — رهی که رفت ملک بقا شد بس بر

برای بنده که جاودان بود نام — که در جهان بود بنده که از این خوشتر

حصار حصین مقدس بصد [illegible] آرایش | چنان [illegible] که شد [illegible]

پس شد [illegible] نظر تا دری گشاید باز | پیا د حضرت موسی بن جعفر آنکه [illegible]

بنام خویش کزان [illegible] گنه [illegible] | بر آستانه چو حجاب [illegible]

کرد تا در بهشتم دری ز [illegible] بهشت | [illegible] گشوده که [illegible]

چو در گشوده شد [illegible] | جناب [illegible] که [illegible] یاور

باین کمینه [illegible] آن [illegible] | که از [illegible] چو [illegible]

پا و از پی تاریخ [illegible] | بهدیه بر کف [illegible] پیش آورد

که این [illegible] در فیض [illegible] | در [illegible] فیض [illegible]

شنیدمش چو پایان خامه [illegible] زود | کز آن [illegible] عنبر تر

رقم [illegible] سرودم که چون [illegible] | سعادت [illegible] عالم [illegible]

بره بحضرت [illegible] | [illegible]

هزار [illegible] | رسد دمی که [illegible]

نهاد روی [illegible] که از نهایت [illegible] | ندیده [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] | که در [illegible]

غریب [illegible] | وحید و [illegible]

بحق حق که در آن ره شود [illegible] | [illegible]

هر کجا که نهاده نهاده [illegible] باز | [illegible] نهاده [illegible]

شود [illegible] | خصوص [illegible] که نام او [illegible]

بحق ولای علی و ولای ولایت حق | که او [illegible]

علی که از [illegible] | علی که [illegible]

علی که [illegible] | چو [illegible]

علی که [illegible] محمد [illegible] | علی که [illegible]

ز [illegible] که [illegible] | شد [illegible]

شد از [illegible] | که غیر فیض ازل [illegible]

برویِ خوبش گشوده چو در رحمت   بهشت یابی الطاف حضرت داور

ز شوق خامه بصد شوق با بنان   چکاند چو خط یار تر و تازه و تر

ز لطف که چون کنی کنی تصدیق   نظر بحسن نظر گر کنی بیاور

سزد که خامه بیایم ز شوق تازه کنم

پی نوشتن تاریخ مطلعی دیگر

چو این وارد به بخت و بزرگی آمد   همی مهین شاهزاده فرخ سیر

گشود بر رخ عالم گشوده باب نجات   الا نجات دو عالم در این در است اندر

دو روز عین عنایت در این آید   که هرکه دو جهان رانجی برد برسر

نخست جهت بشمر دوم کام دهم   سلیک سپهر لولاک بسیط [illegible]

کلاه گوشه والا بهر شش علا بود   نهاد از پی شکرانه بر بخاک چو مهر

چو برگرفت سر از خاک وجد بگفت   شکفته چهره عبال چون گل احمر

شنیدش از پی تاریخ گفت باد دل شاد

بولی بجانب قسم روس بهشت از آن

قصیده در تاریخ درگذشت حاجی مهدی ابن نجار ایران بطرف طبع و تکلیف

احمدی فوری انشا شده در اینجا ثبت شد

هزار حیف که بازی سپهر نیل فام   ببان ملکی نیل گرانی عزو نام

جوان دهر و زن و مرد خویش و بیگانه   بنا کرده بهم همه صبح و شام

نمی نماند کزین غم گدازد چون نی   رسیده که بدلها ازین الم آلام

سپهر گرد و دهر دنی زهر کین   که هر دو در کف اتفاق ایام

زنا فکند مهین نخل دودمان جهان   که دو شعبه جهانی بسایه اش آرام

خلیل فرقه تجار مخزنه اخیار   کفیل امر و مهام از ازل و ایام

امین و مؤتمن ز ناصح و در فنون شفیق   عزیز و محترم در مجلس فیض مقام

امین امر هنر شد که نظم کار ازو   بداد گرفته قرار و ز او گرفته قوام

همیشه طالب خیر و همیشه راغب خیر   هر که روی بداد کرد و از خواص عام

نداده فرصت پیشی کسی که العظیم | نیافت مهلت سبقت کسش بگاه سلام
بحسن خلق بهر کس در قیام و قعود | بعین لطف بهر کس ز راه قعود و قیام
همین شفیق بسه زنده شمع محفل انس | جناب حاجی [illegible] آن نکو فرجام
که عمده داشت از علم بعالم اسلام | ز رسم و هم ز فن آری که عاجز از فهم
نخست مرحمی سلاف ستر الاوش | کنون مروه ز عمری بکاظمین مقام
یگانه که وجودش بباب خیر معین | بر او که می شود ازش پیرسته تمام اقدام
که بخدمت ابنای قوم بسته کمربست | رئیس قوم بود این سخن بنحو تمام
بجد و جهد در این عهد مشهور | مشکل این سخن آنکه تبت جامی کلام
شعار دین بود از قول و فعل و نطق | کند بهر که تحریر هرچه بهر کام
زکار و ادا معاملتش همه جایی | با عمارت عالی که رنگش خرام
بهر جهت بصور ارتباط نهر شهر | گرفته فاش از او مختلف با انجام
چو شد جهد ز بهر او در ... | که ز اوگفته شد و نظم عالی نظام

باحترام روانش نمود سوی نجف | بر این مراد که خود کرده جستم مرام
شماریش ازین تاریخ بر نجیب جان | کشیده چون لقبش شد بحر از طرش الهام
بگفت زان نهانی زبان ز شوق که شد | که گفت رسته دل زود در زبان کلام

گرفته و این مقصود و چو بعیسی غفران

بر بستان شه اولیا گزیده مقام

شطر آخر که سیصد و چهار است و عدد دو از مصرع اول است بر آن فزوده
شود و ۱۳۰۸ می شود بموجب ضبط تعمیه

این قصیده را بتکلیف جناب حاجی عبدالهادی استرآبادی در باب نقیه خان
فی سنه که چهار فرسنگی نجف [illegible] و خرابه بسیار پیدا کرده بود و حضرت
که آب بزرنشت نظم و انشاء شد

هزار شکر که الطاف کردگار جهان | ز یمن همت پیر و نیز بخت جوان
دوباره فرزندی آمد سرشته که رسید | با آب یاری آن از فیض قطره بیان

ز بانگ [illegible] جهان خرمی گرفت از نو — چه خرمی که رشک از خرمی بباغ جنان

دگر بگلشن [illegible] نالهٔ بلبل [illegible] — ز رشک اوج [illegible] که [illegible] شده ایوان

دوباره فاخته و صلصل و چکاوک [illegible] — بشاخ سرو صنوبر نشسته [illegible] زنان

چو عاشقان بشب وصل بی ز شوق شعف — گهی ز زمزمه [illegible] گهی بشور و فغان

بجز نشاط ندیدی کسی بهیچ طرف — ز بس بهار نشاطی برون ز حد و کران

در این بهار نشاطی است [illegible] — هزار عقدهٔ غم از دل [illegible] در جهان

چه بهار نشاطی که در بسیط زمین — گشوده دست کرم [illegible]

بهشت باری معمار [illegible] — که از عمارت دارین [illegible] بنیان

بگو که دل ویران نموده تعمیری — که گشته خانهٔ جان [illegible] ویران

چنان خراب دلها گرفته آبادی — که گر بنا [illegible] خرابه در آن [illegible]

هر آنچه گفتم دیگر بیا [illegible] — ز لوث این سخن [illegible] مراد [illegible]

بحفظ نام [illegible] — بر آن شدم که گفتم [illegible]

اساس خیر از این پس نهادی [illegible] — که خوانمش بعالم نقابی جاویدان

یگانه گوهر دختری [illegible] برج شرف — ندیده چرخ کهن دیده کرده نشان

ملکشه‌ها که بدلهای [illegible] — یک اشاره نمود این بعالی [illegible]

زبی امیر [illegible] فرخ رخ — که [illegible] زمین [illegible] اهل [illegible]

نه خسرو [illegible] ولی ملک خاص [illegible] — [illegible] این [illegible]

[illegible] ریشه ظلم و ستم [illegible] عدل — بنای ملک و ملت [illegible]

[illegible] در ضمیر او مضمر — [illegible]

[illegible] دولت [illegible] — معین دولت [illegible]

قوام کشور [illegible] — نظام لشکر [illegible]

چو دیده [illegible] — که [illegible] شاهان

بعین [illegible] دیده [illegible] — بحکم [illegible] ملک [illegible] حسام [illegible]

حسام [illegible] — حسام ملک لقب [illegible]

بشکر نعمت این موهبت حسام الملک
پی دعای بقای وجود شاه جهان

بیان همت مردانه و لطف بگشود
به بدره سیم و زر افشاند مدرسه چنان

که هم مقیم جای شد از جهان و زمان
زمین زاهد رسید چو سلک بیان

بجا ز آل نبی مسند کامل بغداد
تخت منزل آرام گاه این ارکان

اساس متین آن گشته بود زیرو زبر
ز خواب تموز و بارش خیابان

کز قضا صورت حسرت شد از غیرتها
زعاد و ثابت مرور و دهر نیست آن

شکسته دکه و جا و طاق ریخته سقف
نشسته پایه و پرسیده و درخرابه ایوان

بیاد مستی است بود آن شده زر کار
نه منع تابش خورشید نه قطرات باران

زر نمود بنا آنچنان متین و منیع
که پایه زد و بسیار کشیده برکران

چه از رفاه عموم عباد پیش بلیغ
نمود و کرد سعادت را بجا زبیان

سعادت از پی دوران و فیض لم یزلی
بپا نمود رسا و رسائی چراغان

دعای خیر و ثنای جمیل ازکه و مه
بر آسمان شد و پر کرد ساحت کیهان

پی عمل نیز رو و عامل ارزه بذل درم
شود مصباح در هوای حسیم گشت بر آن

بعامل عملش هم شود زعرّه اگر
بجز جوانب نباشد علامت ایمان

صفای نیت اهل صلاح و سعی مصدر
رجود کار زبانیه که مرد درویش گمان

چو جمع گشت زمین بحر تاریخ نیک
بگفته ام بگو که سنجیده گشت بر آن

بجود کرد که چه لطف و چه ناز لطف که چه
بجود کرد که کرد و چه کرد و کرد و چه آن

چه سرو و از آنکه چه لطف و چه سرو و از آنکه چه گه
بیچه کریم و بنده ام لب از جنس جان

نه نزول آن نقصیر رو چه بنده این بفقرم
نه کاذب ناقص و لی در جزای آن نقصان

به دور من چشم خرد چه دید چه دید
جهان کنان جا پیروان آزرت آن

ز آن بهشت قرب رهی گرفت بهشت
بسوی حضرت حق راه قرب قربت آن

بنعال فرخ سال جشن جلال حسن
کند طرح بنا کرد و کرد و بچه زان

شتاب از پی تاریخ سال تماشش
قلم گرفت و رقم کرد و خوش گوهر آن

گوش بهوش سرود این سخن سروش در گوش
بپا ابن هم خیبت پی نرد جان

بهرت دادن مطلب شد از من عمل

ازاین بساط گفتورش دری بسیجان

عدد شطر اخیره هزار و سیصد و هفت بود این مطلب که چهار بیت داده

تاریخ خالی رشود با صنعت

تاریخ ولادت سید علی‌اصغر پسر دوم جناب سید عبدالرحمن افندی نجیب

زاده حسب امر حضرت شیخ الاسلام

جد اثر لطف دیگر با بخت جوان   زد فرشته در عالم هستی جا صد عرش نشان

از جوان بخش جوانی که زیبا ز رخ گرد   عالم فرق زرت زریخ فرشته روشن درین جا

رست تهنیت بها زن شور شهر آرش   از طرب نی در عراق از نیا خبر نا خاوران

شش جهت را پر نور از بی‌بهیت خیال   پیشه غلغل بر دل آری دریا از زمان

شد بهار عیش گلشن باز از ابر عطا   سبز گشت و خرم آمد چمن بهشت جاودان

ساحت آفاق انسان گشت پر نور جهان   که تمام از نام عم در ساحت بستان زمان

زین سعادت‌نامه مولودی که رویش نور بخش   در شبستان شرف کرد این شمع دودمان

دیده را بس روشن که چشم‌ها بس گریه   دوستان را به تأمل دشمنان را با فغان

باب را اول گشت گلشن رخ روشن چو ماه   از جناب زاده فرخ رخ روشن روان

شد سرور سینه جد او احباب دگرم   که در افغان وقت رفیق منظر دیری جان

ب البابش بدان الیاء واکیاد زیب جبل   این چنان زدرفروش زراکه بیان

پر نقش جد ادرا و جدی که بیدش بود   که بدرش باب که ولادت نام جهان

باب شد فیروز روز و نام شد فیروز بخت   بر جمال این پسر چون روشن اجرش جهان

باب را محمود عطار نام را مسعود فال   که دو مهر سپهر افخم ایست جهان

باب محمود الفعال نام ممدوح الخصال   این سعادت جو چرخ اردو چو سید جاودان

باب را محمود نام جان استقبال بهم   چشم جان بگشای با عین الیقین بر جهان

مقدم مسعود این مولود جان بخش جهان   که دو با عزت قرین دولت و با فرخ قران

از دو سو چون از علی دارد نژاد این نیک‌بخت   زان علی نامش به عالم شد علم در انس و جان

شد علی نامش که از نام علی جوید شرف　　زین شرف بالای شعشعه‌اش بر فلک فرق فرقدان

شد سه کم چون از دو ده روز چهارده لیکن　　در زمین شب شام که بنهاد پا اندر جهان

خواستم تاریخ سالش از شبابت گفت پیر　　گشت بر رو بخور تا کلک سخن گو در بیان

شد فرو چون غنچه و دائمی چون گل شکفت　　گر ز مرز غیب گلشن بدیع مرغ نسیم مر زهان

بحث این مرا او چون فیروز پیدایش

ورعه و چون شمسی فیروز بخت آمد آن

ماده تاریخ فیروز بخت

تاریخ وفات میرزا محمد حسین خان نو آب مدایح سال کاظمین بعد فوت ایشان

انشا شده است

رفت جانم آتشی کاندر دل ام شعله زد　　روز و شب در هر نفس پیوسته اندر اشتعال

داغ عشقش را نه حد و نه شعله‌اش را نیز قرار　　یا شرارش را فنا و نیاز فیروز سوز را زوال

از ده داغش روز روز و روشن تیره چو شب　　دور ماندش در ره با مگر چشم خیال

دو روش آمد روی حب از لعاب بیش　　عمرها پیوسته خورد باده ما ز بال

سوزم و سازم که غیر از سوز و سازم چاره نیست　　در دو چه و هان که دهان شد از قیل و قال

نقش گشته و شمع گیتی منقضی تا از آن　　از غم و از فیض صبرم باید چشم حال

آتش سوزنده تر زین آتش دل کجا بود　　گوش جان کشاید با شنیده دیر چنین حال

آتش جان جهان بسان کز ما جل　　شعله زد او جان از او افتاده و گدازد کمال

خاصه این ایام کز صد سیه پوشد دری　　سرور ش کش گشت صد مال اندر جهان آید محال

این چنین خاص آل عبا ز او بر داده　　کز شرف اندر جهان مردمی نعم الرجال

در میان نامبرده‌گان از او کجا ارتش مثل　　در دوران بود و از او رو اما ارتش مثال

یک خوبی نیک روی نیک از وی نیک تر　　یکی آن کز که باشد در جهان آتش محال

هر که کشاد از او تا صبح و افتاد و کار از دست کرد　　از صفا از او با هنر و از عطا نیز کمال

زاده شرف و والا گوهر فرخ سیر　　والد امجاد و دیگر بسیر بکر فعال

در برادران تقی اسم تقی رسمش گر　　گشت قرین با زاده هم و دیگر کرم و جلال

آن محمد وان حسن شاه دین و ابراهیم [illegible] — چار پور با هنر و فرزانه و فرخنده فال

چار رکن قصر جلال شهنشه خود این چار تن — از پی آرایش ایشان بپا قصر جلال

این چهار اوج عزت کرد شان همره زود — سوی فردوس برین زین جهان فرخنده بال

سوی [illegible] شد از شوق دل با صد [illegible] — چون از این دار المحن بربست بار ارتحال

در غم [illegible] [illegible] جان [illegible] دل [illegible] — گشت جام عیش از خون جگر [illegible] مالامال

از پی [illegible] تاریخ آن [illegible] — بر کشید [illegible] ناله [illegible] جان [illegible]

گفت بر دل [illegible] کر زدن

بر شه [illegible] کین جود [illegible] زلال

[illegible] تاریخ کلمه [illegible]

تاریخ وفات مرحوم شاهزاده معتمد الدوله [illegible] میرزا رحمة الله علیه

آه از این سپهر کج [illegible] پر فتن — کامد [illegible] کینه کار و [illegible] فن

هر [illegible] کینه کار [illegible] زمین — و هر [illegible] خرقه [illegible]

ز جفاهای این چرخ زمان از [illegible] — ز جفاهای این چرخ زمانی از مرد و زن

آن یکی هر دم به صد دل چون [illegible] — این یکی هر دم [illegible] خویش [illegible]

این [illegible] بر [illegible] قصر [illegible] — این [illegible] [illegible] [illegible]

چشمه چشمه [illegible] ز دیده [illegible] خون — رشته رشته [illegible] [illegible]

هر [illegible] [illegible] — هر [illegible] [illegible] [illegible]

هر [illegible] [illegible] — هر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] و درد و الم [illegible]

ره رو راه خطر [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] ز آغاز و انجام [illegible] — [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

روزگاری زین قصیده رفت و سالی [illegible] — چون غنا و دل درخزان خوش [illegible]

جان چو آب از پیش آن دل کباب آتش زن — دیده از حسرت [illegible] از روز تن

بسته لب لسان ز گفتار و دو [illegible] — گاه زوی برگشته‌ام گرد کم راه و دمن

غم مرا بر درد یار و ز ناله همدم [illegible] — وحشت و حرمان انیس و [illegible]

گاه رم [illegible] — رفته چون از خود [illegible]

دیده [illegible] دیدی اگر بر روی گل — زانکه می‌آید مشام آرزو ز بوی سمن

با چنین [illegible] — دست جود روزگار [illegible]

ناصر ایوان شرف از پیچ هستی [illegible] — گر فرش [illegible]

کرد از گنجینه هستی نهان [illegible] — [illegible]

کرد گنجینه [illegible] — زان شده [illegible]

راد فرخ داد آن [illegible] — غم شاهنشاه ایران [illegible]

ناصر الدین شه که خوار از روی [illegible] — [illegible]

ناصر الدین شه که اندر بزم شاهان شاه بود — همچو خورشید شاهان [illegible] انجم

ناصر الدین شه که در میدان رزمش [illegible] — از [illegible]

در فراق عمر اکرم با چنین [illegible] — [illegible]

دست جلالش روان [illegible] — دیده تا رفت آن تن فرخنده [illegible]

شفقت مهرش [illegible] — [illegible] جان [illegible]

راد فرخ داد و [illegible] — [illegible]

راد فرخ داد و [illegible] — داد و دین [illegible]

راد فرخ داد و [illegible] — ره روان راه دین [illegible]

قصر دین [illegible] — [illegible]

راد فرخ [illegible] — چون خرد [illegible]

[illegible] — [illegible]

در وطن [illegible] — بار [illegible]

زد بر این مخمسه ای خوب آخر پای — رفت بر بی رحمت آباد و حرمش کام زن

خورد و برد و گشت و رفت آسوده و خوش — آنچه با بر آنچه شاید از رفته ایمن رستن

خواستم تاریخ این فرخ سفر را از کسی — آنکه برد از دو برین آن مخمس سازکن

گفت میگو بر سر روش عالم علیم گوش

جای در فردوس اعلی کرد زین الدین

۱۳۰۵

تاریخ ساعت بزرگ که در مسجد سلطانی نصب شده این ابیات که از خیال زاده شده

فلک از دل دو دوری که بهر سال آتش — ز دور عمر تو تنگ به یک ره جهان تاش

چو او تقریر بار فرارت نه دمی به زیر به پاش — تو که الکه بالکه پر شده از ازل قرارش

زمانه را به یک سکون نه به هیئت ات دو قبه — به کره چه محال شده ز دست انتقالش

ز بهر روز و شب گردوی عیش نیز زینهار — که قدم قدم حریفان شمع خوش و قیمت دوش

ز سال و ماه و هفته شب و روز و الیقین — ز ماه ز ماه و انجم شده هر یک ادارش

تو از آن نخوت شب ماه که مدار برج زحل — چه جهان آن نگار را چه خوشه و نهایتش

فلک آنچه تو چو مهتاب بیرون از نظاره کن — که بیاش ستاره ها چو تو به زهره گرش

نگر آسمانی کاین ز شرف بعد ساعت — شده بر فراز طاق در نقش حق مکانش

بنگار ز سپهری بر ش بریز صنعت — که بر ار چشم روشن ز دو دیده بر روشنش

ز بساط محور دو خط ز سبز خط و ز مدار برج — چه ز بعد و از فراق و چه ز قرب سر انش

شب و روز را جایی به ساعت و زمان — نگاه و نکته چنین شمر نداند روش

نگاه و نکته چنین شمر ندارد حسش — نه با خیال و تخمین نه قیاس با مجالش

به ساعتها سپهر شمار رساند حسی — بجهان نه بر چشم که ندیده نکته دانش

ز بهای درج غیبی که بساط اب چو فرخ — که ز دو بساط نقاش که در دو رقصد انش

به ادای بهای میمون که برای درجه او — ز سعود بخت و دولت شده زیب سالیانش

نه خود این درست آمد که هیچ کم — ز بس نیاز چنین همه بر آستانش

بحد آه درست این درکه و این درگه — تو ز نشان نشانه طلب اگر نشانش

در صحن بارگاهی دو حجره جمع حسن | که بجو با مریشان تبی شده روشن

نه نهر زهره شان نام مجید دارا سر و بش | نشود بسود هرگز نجده ابر دل ز پایش

دو صبیا چشم جسید و دو سرو قبر زیبا | دو شاخ آنکه فرقان بود آیتی ز شانش

دو دوتی حضرت حق ادبی فرشته مطلق | که ازین عتیقه خردی بجهان عیانش

چو شد این محبه سیاعت شرف تقیم مهر | بگذشت فرق رفعت ز علو آسمانش

ز بهار حاصل دری چو پر فندان سیه | که زمین از آخر دشت و فلک پذیرفتش

ز بهای آنجهان دو زر بود آن بیبانی | که در آمد این بضبط و رسدم بر بساطش

طلب از شباب کردم که بسنجد کلک اوبا | چو شود به پویه هرگز نکسی عنانش

بگشود باب تاریخ که ز کرد زاهل جا | بشنو ازین نگرتر نکسی بیانش

همه دم هزار حق حق چو بجریه بشنود ملک | زد این ترانه در دل که ز داوریت و صانش

سر هنده یکایه بس آرد که یکی کشش بدل

بشنو تو بانگ یا هو ز چهان پدیدانش

تاریخ برکه ایست که در کاظمین در باب المراد بنا شده

در دیگاه منتخب و فتنه وجود | در علم آنکه مفرد و اندر عمل فرید

شه زاده صحیفه آیین دین حق | در زهد آنکه او حسد و اندر ورع وحید

صدر صدور رسند دو تلبیه وجاه | بدر بدور طارم رفعت لعب رشید

فرمادراد معتمد الدوله کز ازل | داورش چنان ابی دولت جاوید ترا

هر شب بود قیام و قعودش چو بر زباد | هر روز دولت ترد و اقبالش بر مزید

زان صحبت بذل و بخشش وجودش لا یحلی | در راه دین نمرود عرش برین رسید

بعد از بنای صحن ماهین کش جهدا | کرباز لطف ازلی این خدمت رسید

بلند و بهشتی وداران صحن باصفا | از بی چه در که فقط بهارت کلید

زان در چو باب فیض برویش کشود حق | در جام وجود باله مهر و ولا چشید

شد تر زبان بیادلب خشک تشنگان | بسدی صفت بهر دل از این غرکش طلبید

چون سافیان ز بر پرنشان خوشته ستی | بادست جود زد قدم در دم برکشید

بنیان برکه در ثبات الفت او کرد | صبح طرب ز شام غم تشنگان دمید

ظاهر چو مه که چهره عروسان [illegible] | باطن بیان سینه عشاق دل سفید

ز اطراف چشمه‌ای روان پر ز [illegible] | چون چشم عاشقان که همی آب از او چکید

از چار سو چه مرد و چه زن می‌سر [illegible] | حاجی صفت بجانب زمزم روان [illegible]

[illegible] | در خانه زان بهاره همی [illegible] پرید

[illegible] چشم دل [illegible] | [illegible] طالع سعید

زین یک دو جرعه آب که باور [illegible] | جاری نمود کوثر و تسنیم را خرید

چون این بنا بجاه و دوران [illegible] | جاری بکام جان شده در مرز [illegible]

پر سنجر سرای شباب [illegible] دل | کز بار جاه و ثبات جهان [illegible] چکید

در مجلس [illegible] بنا کرد چون [illegible] سال | بر خواست زان میانه یکی مرد [illegible] دمید

پر کرد جام و داد و درو دان [illegible] گفت

ای [illegible] و [illegible] برکه [illegible]

تاریخ ثانی جهة برکه مذکوره است

چه این برکه از الطاف رب العالمین | شد بنا در این مقام جانفزای دلنشین

با چنین فر و شکوه و حسن آرایش که هست | بی مثال و بی مثیل و بی قران و بی قرین

دلربا از جمال گلرخان [illegible] | جانفزا از وصال دلبر [illegible]

گر نیا تسنیم و خلقش در میان و در یسار | یا نه کوثر کش [illegible] دلیا رود [illegible]

نقشبندش چون قضا شد کرد معمار قضا | بر مهندس کی [illegible] معمار [illegible]

در جوار صحن قدس پاسبان [illegible] | خاک درگاهش [illegible]

صحن [illegible] بقعه عرش [illegible] | یا تامل کرد این عرش [illegible]

بقعه و آن بقعه رضوان [illegible] | شد عنبر طره غلمان و زلف حور عین

بقعه [illegible] | [illegible] روح الامین

بقعه و آن بقعه خلد [illegible] | کاندر آن شد [illegible] سلطان [illegible]

همچنین حق حامی که بخشندش شرف | زاده زهرا و فرزند امیرالمؤمنین

محمد سیم نام جسم آن کز ازل — ره نمای رستگاران و کام رسین

خوش لم کامد مرا پا چند و چون در سخن — بر زبان شد از نور دل الهام رس نقش

چند از ان گشتم بعالم الحمد و [illegible] — در دو دین و عاقبت را [illegible]

خود که آن شهزاده دیا ولی [illegible] — پر ز نفحات عشقش [illegible]

ملک و ملت را عماد و معتمد [illegible] — دین و دولت را [illegible]

بر سپهر جود تابان [illegible] کز انعام عام — پرورد هر ذره را از [illegible] ازو هین

راه و فرماد که [illegible] نادی [illegible] — ورده دین [illegible] ز [illegible]

این بهار دولت با تاب و زر و [illegible] — ترکند [illegible] آب [illegible]

شد بعهد و [illegible] الاول [illegible] — [illegible] زامروز [illegible]

شه نشان شد که پاشیان [illegible] — چون [illegible] ایران [illegible] در خدمت [illegible]

از سمانازل [illegible] از [illegible] — چون خدا [illegible] شد [illegible]

با خلف [illegible] چون [illegible] — مصطفی و مرتضی را حامی [illegible]

والی این پروران کز همت والا بود — ملک را جمشید و ملت را چو پیر [illegible]

حکم رانی کش مهران سایند سر بر آستان — روز و شب [illegible] در [illegible]

حافظ [illegible] — کش وجود [illegible] باین [illegible] حصن حصین

[illegible] — هر [illegible] را [illegible] را [illegible]

هر روش [illegible] — هر [illegible] ز روی [illegible]

این بهار خواستم تاریخ [illegible] — از [illegible] تاریخی [illegible]

چون [illegible] — در مه شعبان و [illegible]

از سروش آمد بگوشم این ندا کای [illegible]

[illegible]

تاریخ جلوس اعلیحضرت قدر قدرت مظفرالدین شاه قاجار

شاهنشه ملک فرو آرای مهر [illegible] — خاقان و داور کسرا [illegible] آئین

خورشید اوج [illegible] — فخر عموم [illegible]

گیتی خدیو دولت ایران مدار گشت | بر سلطنت تو گشت زرین چو جان شیرین

در سلطنت دم او ز فیض مقدم او | یک جان نماند در عجم بی ملک غمگین

ایران ز ایمان او مردم جمیل انجم | مهرش وجود سلطان ارکانش ماه و پروین

تخت و تاج دولت شد زینت وجودش | زیبو ملک و ملت از بوذر و عمار و ...

ایران که در چنین فصل خزان برآورد گلشن | چون شد که از روی عجب پرتوش ...

ایران که چادر فشانده بر جسم نعش انور | این جمع را که مقصد این ارج از که برین

باشد ز رای پای همت عطا به چنگ | هر گوشه شو ... روشنتر از ...

این جمله را عمل از اعمال وجود سلطان | از عرش و فرش ... هر دم خروش تحسین

از صبح تا شام ذکر نیاش خط | و از شام تا صبح ورد خیالش ...

غیر از وجود خسرو درگاه خاص دولت | کس را چه حد که آرد ... زرین

دین را ظفر بهر دم بر خصم آوری | چون نام نامی شه باشد مظفر الدین

سال جلوس شه را دیدی اگر بجسم | بعد از هزار تعظیم گفتا آنا دید

بنیاد داد بر فلسفه از تیغ عدل چون تیر

سال جلوس نام است خواهی چه تهیه از این

چون مظفر الدین ۱۳۱۵ ابرشه که پیداد که باسال است و در عدد دولت طبع

شود ۱۳۱۳ باقی میماند تاریخ است

حسب الحکم ... کاشی ... صاحب کاظمی که بنا شد در ... حرم ... حضرت

جوادین علیهما السلام برد و عرض شده

ذی حجه ... دری از شرف چو عرش برین | بر ... سلیمان ...

در یکی یافته زو شرع مصطفی رونق | در یکی یافته رو عرش ... آیین

در یکی داده بر فلک پایه رفعت | در یکی داده با ملک پایه تمکین

در یکی می گشاید بر گل بوی بهشت | در یکی ره نماید گل ... برین

در یکی حق جهان را بحق برده | در یکی ملک و دولتش برده بر زرین

در یکی روی جهانی زجان بر در ... | ز صبح روز ازل تا شام ...

دریکی حجت عالم برایزد این ور نا / گشته روی زمین از روی یقین

دریکی باب حوائج خدای خواندش / بروی که نهد دم می زند کس بیین

دریکی باب مرادش خدای کرده خطاب / بمرده باز و برراق خلق کرده گزین

دریکی حضرت حق را برابر درست نظر / ز لطف شاه بسحر کافر آنکه مسکرا ین

دریکی سید لولاک راد و محمد خبلر / در هند رسته مکان و در این در او مکین

تحفت حضرت موسی ابن جعفر که بود / ضیاء دیده ختم رسل رسول امین

دوم تقی چو او آن یگانه که بود / سرور سینه شیر خدا شهنشه دین

چو در شباب بمرد مرا لهار بختش / برد بجده در آستانه سوی حسین

بگفت چارده چون شد پس از برار روضه

فردوس درزیبا باین حرم آئین

تاریخ ولادت عیسی خان ولد زاب و الاقا ز اسجاد جلیل خان که عدد و

مطابق سال ولادت

حبذا فرخنده فر مولود و فرخ زاد شد / از قدومش روز مقدم صبح عشرت زایدم

گشت روشن محفلم چون از جمال نورش / عقل را بیک همای دولت همتا دهم

زنگ غم از سینه دل جلوه حسنش زدود / هم بتن بخشید تاب وهم بجان بخشید کام

جان ز رخ گشت آزاد و چون تن گردید رهانیده / تن بعشرت رفت آزاد و چو جان گردید رها

دل بجان تا لبه و گفت از فخر حق ادام / جان بتن تا برد و گفتش کین مراد حق الهام

چشم دل گشا نظر کن رخ جانا بحالت / دست کش بر دیده چون خاطرش لبالب

چهر مهر آیینا و تابان شبهلم دین / حال فرخ فال در خشنده شمع دینم

ده چه مولودی که زد بر جوانه در غم منشعب / ده چه مولودی که زد جام شادی ایام

ده چه مولودی که زد رخ نصب نباگه / ده چه مولودی که زد ... عیش بستند

ده چه مولودی که زد شد جبه حبه زلفت / ده چه مولودی که زد ... عیش باب

ده چه مولودی که آمد خانه ز نور الستیم / ده چه مولودی که شد کاشانه زد و الهام

از روشی حال نو آمد و رزن دین قیصیل حال / خانه روشن حسین نام آن حیین ولد معا

یاور این مولود را روح القدس ابرام داد | در وصش مادر زادن بزم طرب در نظام

چون قدم زد در جهان تاریخ آن سال جستم | از شباب گفته بر روی شباب عرش برین کلام

گفتمش پی چو و زاید مجسمه بارگی | چون قسم نسیم قرین دارای نام عطر نظام

پی تاریخ گفت در دم سه آغا نام گل

گر سروش آید بر این نام و تاریخ تمام

تاریخ ولادت سیده ورقه نوردیده الابرار زاده حبیبه حسن خان که معظم تاریخ است

باز ساقی در عیش بالب جام | شکر الله ز طرب هست ورنه هم ز برام

نعمت خاص عطا اینچنین شد ازل | نعمتش عام هست بر خلق جهان از عام

جود ایزد از وجود پور فرخ رخ نزد | بر یمن همت فرزند نعمت شد تمام

کرد فرزندی عطا فرخ رخ و فیروز روز | بر جبین بر جبین خورشید رخ گیرا نظام

سالها در نظارت مقدمش بودی براه | چشم جده و جده ای بی چو چشم بام بام

لطف یزدان کرد از بر جانش نرم نرم | آن نشانه که برد از دوده زنگ ظلام

دیر ترسا و پیدا بت خانه چین خطا | خانه از مقدمش اکنون بر و چون حرم

شد ز نور روی پر جهر جهرم چشم دل | روشن از الطاف حق اکبر مراد اعظم المرام

جده و جد ز دولت وی خانه و هم ز عیش | دوستان از دوستیش و دشمنان از دشنام

تا ز برج برج بر بسکند و بعالم زد قدم | قبلات حق و قبای تابید م ز بام

چشم بر دور از جمالش خانه چشم خاندان | خرد جان باد آن کاد مثل صبح صبح و شام

حال خرم حال بسکه دارم از الطاف حق | خاطر عالم خوش است از الطاف یزدان

تا جمالش گشت شمع محفل خانم ز رزق | از شباب خواستم تاریخ مشروح بنام

گفت در دم پی تاریخ گرشاسبا آغاش نام

مختصر گفتم که باشد قل و دل خیر الکلام

تاریخ وفات مطران یوسف ... از علمای مسیحی که صورت دیده در مجموعه

مراثی او چاپ نموده اند

داد از بیداد چرخ کجمدار و دور چرخ | وز جفای روزگار و دور بی کینه

در الهیات و عقاید و اصول ایست آمد | همچو افلاطون و بطلمیوس در این ذوفنون

گردش افلاک سیر و حرکت ابر چرخ و شمس | انچنان روشن که گویا دیده [illegible]

بر اصول فقه و در فروع حکم متقن | وارث علم و [illegible] احکام [illegible]

بانگ ناقوس و نوای [illegible] | ذکر تعلیمش عجب چون [illegible]

یک زبان اندر [illegible] | هم ز مشرق هم ز مغرب [illegible]

تازی و ترکی و سریانی و فرانسوی [illegible] | انگلیسی [illegible]

هم ز تاویلش و کلدانی و عبرانیش بهره | وز تواریخ ملل [illegible]

انچنان تاریخ دانی [illegible] | رفته بر ارواح ضمیرش [illegible]

بر رموز نظم [illegible] | انکه اسرار [illegible]

از تصانیف علومش بهره ور خلق جهانی | گویا یعقوب [illegible]

بر نماز و روزه و قرآن [illegible] | حالت پیری [illegible]

طبع بر [illegible] | [illegible] عالم [illegible]

چرخ دوار [illegible] | روزگار [illegible]

با بدان نیکی و نیکان بدی [illegible] | داوران [illegible]

وضع دنیای دون عالم بود [illegible] | این چنان [illegible]

جاهل ار در جهل کامل [illegible] | عالم ار در علم عامل [illegible]

ویژه آن عالم که در علم و عمل [illegible] | خاصه آن عالم که عالم [illegible]

تا یکی با جاهلان [illegible] | تا یکی با عالمان [illegible]

سرگشته [illegible] | روز و شب [illegible]

روز و شب [illegible] | [illegible]

[illegible] | آن [illegible]

پر کنعان [illegible] | زاده [illegible]

فاضل [illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] | فلسفی [illegible]

خود نشانم اندر دل صحبت علوم اندر فرنگ | گوهری چون فروشم شد فروشم قدر او بد

گر دهم شرح صفاتش صد به اندر نارسا | ور کنم وصف کمالش نارسا باشد بس مختصر

دهره گیتی ز رای و پیشه‌ی فضل بلند | دین چنین کیش کز شدیس عمرها کامد برد

در فراقش مرد و زن پیر و جوان گریان بهم | این فکنده از سر کلاه و وین کشیده از فرق گل

در فضای پیچه غم گشته خون جا بر دل | ور شرار آتش فرقت بجان شعله آورد

در فراقت زاد و احبرت غیر از صبر نبود | چاره ای بیچاره بشتر زین نمی‌خواهد شمر

در هزار و سیصد و سی یک کم از سال بنا | زد قدم در این جهان آن پاک ذات از طاهره

بر فنون از شعرت یک بوش او این عالم قبیس

چون نوشته شد سال گفتن این قدر بر فرنگ

بنا بر خواهش یکی از رفقا این غزل را که مخمس به نجعی تخمیس شد ؛

ناله‌ها در گریه شب زار خودم کرده رفت | ور در تیبان شعله‌ی ای بیا زودم کرده رفت

چاره درد دل افگار خودم کرده رفت | میروم شب زار پیدا ز خودم کرده رفت

نقد جان را صرف یک دیدار خودم کرده رفت

در رسم بهره به غیر از حسرت بعد گل یار | هم نفس او فقانم همدم آنچه داد یار

دیده ام عرق غم بحالت رنگ بی چون گل | بسکه گریم در فراقش چو ابر نو بهار

وادی هجران گل و گلزار خودم کرده رفت

ما و عشق گلعذاری شوخ چینی ساده | وین دلی کش پاره پاره شعله خواهد

داغ از هرجانه زم سر دل بر لاله | نشتری وادم نهان در سینه ز هر لاله

زان دل ما سمع افگار خودم کرده رفت

سکه جز عشقم نباشد در جهان آئین و دین | عاشقم عاشق من از عشاق را نیست چنین

واعظا در بند جنب زین گفته نارسانی | دین کرا این مذهب و ایمان این اهل قیل این

رشته تسبیح را زنار خودم کرده رفت

نی همین تنها منم فرهاد در کهسار عشق | دشت پر مجنون اغر پر آنکه شد خوار عشق

سکه آخر بایدم سر و در بر بازار عشق | میزنم لاف انا الحق بر سر بازار عشق

بار مصرع دیگر بر و از خود هم کرد رفت

آه از این عمر کوته آه از این طول امل   وین خیال بی ثبات و وین غرور بی محل

گرچه عمر ای دل [illegible]   چند روزی کرد بدرود صبر ایک جل

فکر جلال الی بیار خود هم کرد رفت

شد بهار رنگ فردوس برین از چمن   بر لب جوی شد جهان شمشاد و سرو و لادن

هست چون روی تو ای در گلی در چمن   با جهان [illegible] در این گلشن بکام دل [illegible]

هیچ فعل الهامی را خود هم کرد رفت

منزل گشتم از ازل سرگشته صحرای عشق   گشته زرد بر محنت دل و وادی پی پرورد دل

چون [illegible] پای در هر دم [illegible]   که برون آید با جنون از سرم سودای عشق

سرو مجنون زمین را خود هم کرد رفت

ای دل از غم یار در بسته چون [illegible]   [illegible]

چون بکویش [illegible] آه [illegible]   [illegible] حال [illegible]

وقت رفتن گریه بسیار خود هم کرد رفت

چون نشانی در جهان از روی جانان نیست   غیر نام وصل و هجران از وصل هیچ نایست

وز طبیب عشق جز نامی ز درمان نیست   درد دل را چون دوایی از درمان نیست

درد دل از آن دوای بار را خود هم کرد رفت

سخت [illegible] شد با تحت امرم دل   هیچ کوی زد آغاز و انجام دل

بر شده ای کاش [illegible] نام دل   چون [illegible] کرد دور کام دل

[illegible] بس ترک این شور را خود هم کرد رفت

تخمیس بر غزل معین الدین متخلص [illegible] که حسب الخواهش بعضی از دوستان تخمیس شد

بهار رفته باز آمد کل [illegible] بر رویش   جهان شود چمن از ناز و [illegible] بر رویش

[illegible] گلستان [illegible] خوبان بر رویش   بر غم چشم [illegible] چشم جادویش

خلاف زلف و کاکل شانه [illegible] بر رویش

نسیم [illegible] چون [illegible] بوید   زبان [illegible] شمشاد [illegible]

ز هر سو لاله و سوسن همی پوشیده رو | گل از خیال روی دلارا شد چمن از رنگ و بو

بهار من درین گلشن نقاب از روی نیکو کش

شبی از روی بی‌باک آورد چادر ز سر ناگه | دلا تا مهر ما زانکه سان بر مهر ما کن با

نقاب از رخ بیک سو بی تشویر شرمناک | ز عکس آن رخ ز خط چهره افروز دلها کن

خجل آن سرو رخ نه دیگر ز رعنایی برون کش

سری کاشفته است از دام حرم جسته اند | که درش جهان دل زیر کم شده اند

دل غنچه‌ها از خون جگر خرم جسته اند | بلبل با رقص زرنگ زیر غم جسته اند

چو سرو از باغ دامن چیده خود را برون کش

سیه چشم ترا با سرمه سودا ابرو دیگر | لب لعل ترا با غازه جسته لعلی دیگر

سهی سرو قد تو چون سبز آید بشد از چهره اثر | سر چه ای ترا از ناز پنهانی است ناز دیگر

ترا الحق ناله در سر بس که ادای به سر کش

خوش آن پیش کر بسته تو از سر بلا تراک | نهان در کشن کهام آخر ده ز بی درگه خراج

سخن با لعل با گوش نیوشو از کس شو جبه ای | نشسته گل و دل خون دادی موشی لب از جان

سخن با ما بسی از آن چشم سخن از کش

به هر حرفی زبان شکری نبات از لعل خود را | چو بادام تهی در پیش شو مکن خود را

ز خود بیرون مرو بیهوده ای گل خود را | پریشان همچو گل ز خنده و چاک گل خود را

سر از جیب چه پس کاهی بخود تکاه از کش

بر این هر دو دل ای دل عاقل چه پیوندی | بر این جمله که شسته غافل محمد چه پیوندی

به هر نقشی خیال چو چرخ ای دل چه پیوندی | به هر رنگ گل از صورت پرستی دل چه پیوندی

بساط دام چرخ مغز پرستان در بی کش

شبا با شاعر نوحی ادبی نگشته پرده ای | سحر دالان وحش ای ادبی سحر سیاح و سحر بیداری

زغارهای ابر از دل ای دل و محرم رازی | ز شور در کش کشش لعل ادای خونبار ز ای

بر دوش زلف دوشیزه جام چشم ابر کش

مخمس بر غزل فروغی بسطامی

ای دل اگرت باقی یک دم بود آن دم زن | با منطق قدسی آیین دم از دل عالم زن
گر سالک حق جویی آن ره که مسلم زن | گر عارف حق بینی چشم از همه بر هم زن

چون دل بگل آلودی آتش به دو عالم زن

اسفار طریقت را با سالک ناگه گو | اسرار ولایت را با طالب بیدار گو
هم رمز حقیقت را با عاشق شیدا گو | هم نکته وحدت را با شاه یکتا گو

هم بانگ انا الحق را بر دار معظم زن

هم نجمه مینا را بر جام شبه بگشا | هم مهر محیا را از ناهی گل بگشا
هم زلف سحرسا را تا دست خم و برگشا | هم چشم تماشا را بر روی گل بگشا

هم دست تمنا را بر طره پرچم زن

صبحی چو چمن بگذر گلزار ز آیین بین | پر حسته و گل بنگر چون جسد یاسمین بین
هم نغمه مطرب را شور و غزل شیرین بین | هم جلوه ساقی را در جام زرین بین

هم باده عشرت با ساده همدم زن

شرح شب هجران را با زلف پریشان گو | تا بستر خونین را با کلبه احزان گو
درد دل آزادش با دلبر بستان گو | زار از رخ زردش با نرگس عریان گو

حرف لب جانبخشش با عیسی مریم زن

شرح غم زلفین را با دل پر داغش گو | شور لب شیرین را با بلبل مشتاق گو
سر تب دو شیرین را با دلبر عاشق گو | حال دل خونین را با عاشق صادق گو

جام می جانان را با صرفه محرم

گر خسته هجرانی لخت جگر باید خورد | گر طالب دریایی آب از دم پیمان خورد
گر همدم جانانی بس در غم یاران خور | چون ساقی تنها رای می بایدت حیران خورد

چون مطرب شکسته نی با دل خرم زن

تا دست رجا داری بر ذیل ولا آویز | تا چشم عطا داری از گریه چرا بگریز
گر عهد و وفا داری با اهل میسند | گر تاب طرب داری بر خیل شکسته ریز

چون جام بهک آری بر یاد لب جم زن

یک روز تو در بزم احباب وفا بنشین　　با شعر عرفانی با رآیت بنشین

در مرده صحرو دیگان بر کرسی صف بنشین　　چون مهر حرم کشتی با خاک خراسان بنشین

چون بر قدح کردی بر چشمه زمزم زن

شد نرگس تو در وصل سمن زیرین　　زاغ بن نکته بر باغ است یادیگین

در گلشن حسن لاله آئین یاری مصحف مکین　　در پای قدح بنشین زیبا صنمی یار کن

اسباب یار جمع کم تر ز علاء دین

گر جلوه بی شاهی بر جام کیانست و　　گر پرده دی صحبتی در گلشن شیرانست ه

گر جلوه بر کاری زری ساسانی زریمانست　　گر تکیه دهی و فری بر تخت سلیمانست

گر تیغ زنی روزی در بیشه رستم زن

گر با غم و دلداری عشرت شب هجران کن　　ور از مژه چشم یار زره قرب خزان کن

بر در گلشن از خلد آری بس قهر بر صحرا کن　　گر درد از او دلجوی صد حسنه بیزاران

در زخم از او خوردی صد طعنه بر مرهم زن

با روی بزرگت داری رحمت جانانه　　یا دست بلا دست داری مرا بر طغیان نه

با چشم عنایت داری نقطه عفران نه　　یا با تیر شقاوت داری بر تارک شیطان نه

با کفر سعادت داری بر عرش کمر زن

ای مرغ عالم گردش چو دی جای رعفا دریش　　تو مرغ نو در بست ای مرغ فرزین

پر فرخ زده زنگار شوق یعنی بر آوردت　　با گل ار نژاد بست از در چشم تو شکر

با برق گل بسته داری رحم فرخ آدم زن

با طالب عشرت شو جنت بزدی زن　　با ساز و نوازی جنت بربط و طنبور بنشین

با ساز رحمت شو الطاف خدا بین　　با خاطر جنت شو گلهای بهشتی چین

با مالک دوزخ شو در بازی جهنم زن

با عالم دل شو صحرا شو و کبر از شو　　با عاشق شیدا شو یا بر سر تو پا شو

با طالب ترا لا شو و دلا تر لا شو　　با بنده دنیا شو یا خواجه عیسی شو

با ساز عزوری کن یا نغمه ماتم زن

و چله همه دم با مار بنا سحن ارزق دا　　بد زنده بگرجانا از ما دو که پی پروا

ما روسپیها را بیت جز رحمت حق جا　　زدم بحر زتقوی لبیدار که با ما

دم در کش از این معنی یعنی که تفکر کن

گر زنده هلاکت را بر تیغ خزان خواهد　　گر قبضه هلاکت را با مات و زلبس خواهد

گر نیز چاکت را بر لطف و قهر خواهد　　گر دم چاکت را آلوده بخون خواهد

انگشت حیرت را بر دیده پرنم زن

ای عالم مجرد تو وی عامل بازاری　　تا چند بخود سازی تا کی به دل آزاری

آخر نفسی باز آ ای مست بهشیاری　　گر چند همی دارا پر شرب طمع داری

هم بانگ چاپار زنم آه و داد زن

گر مرد بیان و دانا زین جمع زمعر در شو　　گر فرد و شیخ و فهمی بدر با معقد شو

درویشی اگر جویا ز ره معقد شو　　سلطانی اگر خواهی درویش مجرد شو

یا رشته بکن هر شئ یا سکه بر زر زن

چون لطف و همه عالم را از روز ازل داده　　شایسته تو نباید خبط و جدل داده

چون حسن مبارک را بر علم و عمل داده　　چون خاتم کارت را در دست جدل داده

یا تاج تبارک نه یا دست بقرآن زن

تا چند اعادی را همدوش رخ او دیدن　　تا چند مراکیر را مطر و چون او دیدن

تا چند رجاییر را مر جو چو او دیدن　　تا چند فروغی را مجرد و چون او دیدن

یا مرحم زخمی کن یا ضربت محکم زن

در مراثی

هر طرف گرم عاملی بود به نگار　　زمره و ورن بعلات شده بیاباز بگار

سیاه کرده نیز که چشم از که و مه　　نمرده خاک بچشم ابکه سلم بنده

قدمی نما خره که بار الم کرده گناهش　　سری نما خره که در دو عشق نشسته زانو

بیان بسته بعزم خراجه سر چه زنا　　گناه کرده بعیش جهان چه زشت چه نکو

خروش از چه هر دم روشنان بلورانش　　خروش تا ختن با تم عیاشان بلوازند

خاقانم بکه دگر بار از کنار اقوی | جلال ما محمد مر تو کرشمه ابرو
وزان اشاره که جام تو عزیزان | بلا بر ابروی دلا که زهر بار زهر سو
سحر کینه ز رخ نقش ستان لاله است | چنان دمید که تر رنگ اثر گرفت از بر
بیاد عادت آتش رفت خاک حصن رسالت | فکنده سید غازیش زبانه برج چاره
تیغ و تیر دوست باز رشاه نشسته بیار | بریده خنجر خسته تن ز کف قبه پهلو
ز بیم شسته سکو و گر بیانات برفت | دو دلان برفت چنان کر جنگ بچه آهو
کر طاب سینه ز آتش مست مبنی را | فتاده باز به گردون بسته بازار و
کر شکنه ز رو ز دو العقل کاشف سپید | بجستجوی پر بر سر بر چون حشره کرکر
به بزم خاقانم نه بر اسپ سگ پیدا | رسول زمان شمع زیب کرد بازه بهجر کر
کر که خسته تن و بسته بار گردون غازه | زتار بار بانه خوابانیده بشم جفا جو

بی محرم و ابر عزت عالم امکان
شتاب بر رخ دل از کز بحث اکرنان

وله ایضاً

چو کرد عزم رزم که شهی که شهریار ها | ز خاک بحر سر درکشی کشنده مختار ها
نهاده نقد جان بکف و دل پی نثار ها | رسنده جوش بر سنان هزار ها هزار ها
شهی که خادم درش امین وحی حق بود | برتبه ایمحو مصطفی بحق سبق برد
کسی که حق کلام خود الا و رقم زد | نبرده دیده فلک چو او بروزگار ها
بسر نهاده از شرف عمامه پیمبری | میان نموده منظور نبرد ذوالفقار حیدری
ز حمزه و بر دوش و سپر چو چرخ چنبری | برفت نیزه کرد او رسیده از دوکار ها
ز بار کاه کبریا چو بانگ اصطلاح شد | چو شعله جست از زمین که خادم برج اشتر
لسان غم انبیا سوار ذوالجناح شد | بی برآن جناب شد مقام اعتبار ها
جمال خصمش بر چه مقصد جمال شد | برآن جمال کن نظر که منظور جمال شد
جلالت جلال جلال ضد جلال شد | بحشم حق نگر نگر ز رد رفته ار ها
باین شکوه کبریا برزم چون نمود رو | کلیم سان نمود رو بطرفه جهد رد

چو قهرمان قهر حق برست شود رو — نهاده شد ز هیبتش سر هر یک کارها

بر آن سپاه دل سیه که بی دو چه پیش — چه در جلال بی نشان چه در کمال بیش

چه عالم وجود و چه عالم و چه پیش — چو آن نمرود چمن گشت ختم کارها

بگفت پیش حق برست حق زد در حق — دو باره گفتار شد چو دست حق زبر حق

اگرچه در بکشت او بعد جز نکو حرمت — ز کس نهان نگفته ام که کرم گفتارها

چو بر فراخت تیغ حق الفرق قائم العهد — چو برست شد بروی زمین گره گشاده [illegible]

چو همت بار شاه دین بر فنا چار ببرد — کشید برق تیغ او چه بشکستن حصارها

ز برای سپاه و دون بکشت بر [illegible] — بسیار هم گار زنده چو [illegible]

بر بخت سا قه بر کمین که دشت گلزار — ز کرد سم که بسر [illegible] شد غبارها

حسام جان [illegible] از و بهر بر کرد بود بر — ز جان گرفت [illegible]

ز چرخ فلک [illegible] بانگ الحمد — چو به زمین باد و ها برست از سر دارها

و ز [illegible] — رکاب شد ز پای او [illegible]

ز دل نهیب و دل شد چنان نشسته زوال — نمود روان [illegible] شطر رها

از زمین ز روی این چو جای گرفته بنا — بی نمود ذات حق تو ای جهه زمین

شد انبوی او در روان رجا ز سو بیا که — دکشید یار بیوش ال بدست آبدارها

شتاب از نوش [illegible] نشسته یاد [illegible] — وان سقام [illegible] بر دو فراز [illegible]

چو [illegible] رنگ سر و که [illegible] — لب [illegible] برای حال گفتارها

ولَه ایضاً

دگر که چه روی باده بر سو کنم نگاه — بینم در مردوزن همه با جامه سیاه

ناله دهن [illegible] باد و خون جگر — بنشسته [illegible] همه با ذات دو [illegible]

از [illegible] دریغ [illegible] بر زبان — این [illegible] فسوس [illegible] ز رشفاه

از سر کشیده این در [illegible] کنده اد — دیوانه وار [illegible] و مجنون صفت [illegible]

میو روان دو دست [illegible] — [illegible] نو [illegible] بود چاه

افتاده بر خاک رفته از آن زین شاه دین | آفاق چرخ نغمه ایمان ز سوز آه

یارب چه غم که اهل حرم سوز جان کند | نی مانده در چمن گل و نی در دمن گیاه

چون شمر خود که با تن و جان رسید کان | از شرق تا به غرب در آن ساعت تا به ماه

بر درشان فغان و ماتم بود بیش | بر سوزشان خروش ملال بود گواه

که دست غم به سینه دگر بار سر زنند | گوئید یا حسین و بدل‌ها شرر زنند

در حیرتم که نام حسین از چه بر زبان | هم نگذرد ز عرش برین تا که در فغان

در حیرتم در نام حسین از چه بردنش | از دل شکیب و صبر ز تن طاقت و توان

در حیرتم در نام حسین چه است خون | راند ز چشم زرد و زن از پیر تا جوان

در حیرتم در نام حسین از چه شد چنین | غم خیزد و کند ز جگر سوز جان شتاب

در حیرتم در نام حسین او رود چرا | در سینه ابر نفس آه شرفشان

در حیرتم در نام حسین اشک چرا | از تاب غم شرر بدل و شعله‌ها بجان

راند سرشک خون ز چه این نام حیرتم | از چشم چشمه چشمه بهر جا شود روان

این نام تو بیاد که تکلم نموده علم | باکره گشت توام و با نوحه توامان

بارد ز دیده چشمه و بارد فغان ز دل | گردد اگر تمام حسین آشنا زبان

نام حسین اشرف اولاد آدم است | سبط رسول علت ایجاد عالم است

از کین و کینه زاده سفیان نابکار | اندر مدینه تنگ بر آن شه چو گشت کار

تنها دل بوقت وداع از دل برید | هم از جوار مادر هم جد نامدار

بر ناقه بست بار چو عزم حجاز کرد | آتش ز نی رفت و در قیامت ار کش قرار

با خواهر و برادر با دختر و پسر | با این خون جگر اطفال شیرخوار

بر روح پاک شه لولی بروضه رسول | دل در شرار آتش غم دیده اشکبار

بر خاک پا به رقت از مهر چهره سود | نقش چو جان کشید بر ناله گو دار

کای جد نامدار منم آنکه بود دست | که زینت سرش انور تو زینت کنار

که بوسه دادم بحسرت نگاه بر حلقو — که بار دو افشاندیم از گیسوان غبار

اهانت یزید بد بدو آزار کید و کین ببرد — ببردم از جوار تو تا با اضطرار

آخر چو آن حسین تو ام گشت خسته جسم — از رحمت سپاهی ز ارضا سر راه

بوسیدگان کرد و وداع و زخمها — راه شهریار از آن شاه کم سپاه یه

از سوز دل ز آتش غم چشم اشک ریش — در آن نفس که بفشرد دل را بیار خویش

نالید و ره بدرفش آن شه نامید — از کرد و ره به وطنه پر نور خویش

آغوش برگشت و در بر تنگ کشید — چون پاک سر فکند و گرفت در بر خویش

بر خاک پاک تنش از مهر سود چهر — آنکه شمرد شرح غم دل برابر خویش

یکبار آن حسین در پروریش باز — بر دامن نیا و کنار پیمبر شه

بوئید گاه سوی تو که سینه بود — که بوی بی ناز در آغوش حیدر خویش

اینک ز جور ظلم یزیدان تنگ پلید — در کینه یاوران عدو دشمن خویش

اندر عرب نماند زینب که یاوران — گر ز انکه بر نهند ز تند از بدن سر خویش

از رنجگر بدیده دل از جان گشته دست — به یاد نیا حسین و زنا صحه نیاورشی

و تشنه ز چاره کوته و راه چاره بس — بیک حی نفد نه انجمن لشکرش

عزم سفر نمود و بیانه بسته بار — با یادست حولیش چه اگر چه سپاه

با چشم تر روند چو اکنون ز کویتان — بوسه که بید از این گر از یاوریتان

ناگاه زینب از غم دل شکوه سر نمود — آتش بجان زد از چه سخن مخبر نمود

گفتا بنگ آه و در این نجوده غم — با در بچاره چرخ سیاه بسر نمود

اندر لحظت بام جیه برگزار — تیغ نحوه در به دو خاک اسیر نمود

بو انسیه بر که ترکش ز آتشم — بر جان زد انجان که جهان را خبر نمود

زان ماجرا سوز لسبه لعنت غم — کز تیغ کین شکافته فرق پدر نمود

سوزم چو لاله تا صف محشر بسوز دل — زان دم که بر سر پدر ناسور نمود

چون چشم ز نرگس بر بود دو تا جان — کز زهر کینه خون حسینم جگر نمود

کس دید خواری که بوید برو کارها / دیده است آنچه برآ نم نظر نمود

در دشت خیمه چو عنقا بار پاره پاره ها / لخت دل برآورده والا اگر نمود

می سوختم چو شمع از آن شب که روی صبح / پوشیده ام نگاه و دیدار نمود

لیکن نظاره کی روی حسینم / تسکین دل بشنیده شد و تحریر نمود

اینک بقصد قتل حسینم کمر زند / آن کینه بست که جوشش در بر نمود

بیچاره چیست چاره شده یک شاه بیکس وای / ناچار در جوار تو عزم سفر نمود

گویم کنون که دو دست ما هم جدا شده ام / تا قید از تن سر چه دهم این شکرانه ام

قبله و داع ای ره ... چو در حیله / کشت انفراق ... نه شد قطعه

خونابه جاری ز آب فشانند از چشم / حق از قضا قافله تا حشر برچه

همی رواق و در خط زبان ... / کرده حلقه زینقط پای بسته

ره ... شوق حج و ختم و در ... / تا حین ز طوق تا ختن جان بکرد

آن در نیزه داد ... سرور ... حجره / ... هم زبان تا ختن در ... پدید

از آب تیغ و تاب تن اندر هوا نه / در حس خشک و سوز جگر در سعید

مستغرق محیط محبت جوان و پیر / بفلاخنی اگرچه فزون گشت بوده

جانها حسین جوی بسا جان حسین که / عمر از حسین آنچه زده داغ باطله

پیران سال خورد و طفلان خورد سال / از فوج شکایت با خرج در هلهله

اهل حرم تمام جگرخون و دیده تر / در زندگی عدول ز لیس ... جمله

زان پنجه که رنج شمر آید تیشه بار / شمشیر شمر و رمح سنان تیر حرمله

چون جان جان نجو و در ساحل ... / ترسا بیان کوی وفا جانب ست

در کربلا نهاده چو پاشاه بجر ... / آسوده نی ز رنج ره و محنت سفر

آمد به میهمانی و از کوفیان ندید / آن میهمان بغیر لب خشک و چشم تر

زان قوم بی بها و کمر بسته از عناد / دشمن به مصطفی ز خدا احمد بحجه

چون سنگ ... ... پسر ... / جز تیر کینه بو ... پای از آتش ... کرد

جز تیغ کس به پرسش حالش نکرد ... / جز نیزه کس بیاری او بر نخاست سر

از چار سو هجوم بلا دید را اکبر دید | صف بسته خیل خصم به اندیشه سر بسر

آهی کشید و کرد رو سوی خیمه‌گاه | با دیده اشک کرد به جانب عدو نظر

زین سو شنید ناله و نوای کودکان | زان سو خروش العطش زینب اکبر

افکند سوی مقتل احباب شد روان | بنهاده دست بر دل و دیگر به بر کمر

بر جای که دید حیف در خون خفته بود | یکجا تن برادر و یکسو برادر پسر

افکند سر به پیش و به حسرت کشید آه | از سوز دل بچرخ افلاک زد شرر

هر سو نظاره کرد و ز جانبازی بیخبر | گفتی معین و یاور و فریادرس ندید

چون غنچه در سینه گشت دلش زار و تنگ | شد موسم وصال و شدش وقت کار تنگ

زد سر زره به سینه کفن در بر ... | بر کین خصم بسته کمر کرد دار جنگ

زد بر رکاب تیر ره خود دست بر تیغ | در دشت کین نهاده قدم کرد دار جنگ

از دست برد تیغ و شتابید آن زمین | شد کار کارزار بر آن شهریار تنگ

دست از پی کشید و بزد میان دل بر ... | هر دست خصم دید بر شد زندگانی تنگ

ناگاه گشت شعبده یار بیش خون شد | چون خصم حالی کشید یک نفس و دگر جنگ

گفتش شاه وداع سر خیمه که خواهم | ای دل ترا ز زندگی است عار و ننگ

آمد سر زینب و داد گشته بر | بهر وداع یک نفس آمد نگار شنگ

آمد به رزم خویش چو در ره شرکان | مردانه حمله بر کمر ذوالفقار تنگ

بر زین نشین تیغ بر افراز و کرم تاز | گفتی عرصه بر کرده شفق دست شیر جنگ

مرا آن زینب عنان حیدر صف شکن | که بر صف با که بر سوار شنگ

گز تیغ راه سفر آن یا بیخ کرد | از حیدر سوی حرب بدی دار الی جنگ

بعد از وداع جنت سیدان کارزار | چون ... در احد شد دلدل سوار جنگ

ببر بر زینب جنت شکست ... گشت | چندانکه بر شیر سر آمد عار شنگ

آخر ز تیغ ره عبدی زده زین | افتاد تشنه سینه لو کاب ز زین

چون گرد دشت نظاره میدان کارزار | هم از عطش زبان تشنه وهم از دشمن قرار

هر سو نظاره کرد و هر سو نظر نمود | یک تن نیافت یاور یک تن مددگار

نه اکبر نه قاسم نه عون و حنفیه — نه حر نه محبوب نه عباس نامدار

نه جانب یمین که دهد جان برای شه — نه مصحب نه بریر که جان کرد او نثار

نه هیچ سوی نمانده ز یاران و یاوران — زانسوی خصم دل سیه افزون ز صد هزار

هر یک به قصد جان عزیزش کمین گرفت — با نیزه و شمشیر و سم با تیغ شعله بار

تنها و تشنه کام و جگر تفته و غریب — در دام غم اسیر و به بند بلا دچار

یک سو زبان ناله و چشمی [illegible] — بر دل ز مرگ تازه جوانان [illegible]

یک سو نگاه خفته جوانان پاک‌تر — یک سو برادر کشته صفوف عدو سوار

یک سو فغان اطفال کودکان خرد — یک سو هجوم بیحد ز خصم ستم شعار

یک سو گرفته دامن دل [illegible] — یک سو کشیده کردن جان [illegible]

چشمی به [illegible] خصم بد اندیش بر نفس — جان نگاه و دیگر آتش جگر سوز [illegible]

گفت آنچه گفت با [illegible] و [illegible] گذشت — آن کوری [illegible] با تیغ خون فشان

چنین زد قدم به عرصه میدان سمند او — خورشید گشت مجمره انجم سپند او

مرغ دلش هوای گلستان خود گرفت — شد آه [illegible] قفس پر [illegible] او

با اضطراب [illegible] از حرم [illegible] — یارب چه بگذشت دل دردمند او

گفتا زبان حال حق [illegible] — بگرد اشک نظاره دل ارجمند او

خون از زبان تیغ [illegible] — یک سینه در شرع و هم [illegible] او

از حال [illegible] دل رسانید تیغ — با آن همی در جهان جهان [illegible]

گردی گران رکاب [illegible] — [illegible] قضا [illegible] پسند او

آنگه گرفت وجه نقیب سپاه کرد — در تشنج تاب تیغ [illegible] او

یک تن نه [illegible] دو شیر ژیان [illegible] — یک سر بریدن [illegible] رحم کند او

گشت [illegible] رخت شکسته [illegible] — بازوی [illegible] تیغ [illegible] او

[illegible] زبان بر سر [illegible] — [illegible] بر بند داد

دشمن گرفت [illegible] — زان قوم [illegible] کز بداد

آن [illegible] حسین [illegible] جهاد اوست — با صطلح مقام تو عین جهاد اوست

از نهیب تیشه چون تیشش از نوان فتاد | صحبت کام آرد و دیلیان از بیان فتاد
رفت از نعش عثمان و تنش کاین ازو رفت | از بار شده رکاب زد تیشش عنان فتاد
آن صد و ترکش چون تیر از نیش تیغ | ساعد و روی تیره بر تیغ آن زمان فتاد
روی نیاز شد چو درد جان گشت دید | از تیر که تیر عقب اسمان فتاد
یکی از بت تند که وزیر نیست شد | در نرگس مجید کز تاشش زمان فتاد
شد در یکو و خون که تف چو روی | در جمله پر تنبه دل از هر کران فتاد
شد تیره روز و روشن ایام آن زمان | کان دشت پر زلوله و تیغ دشمنان فتاد
سرو ریاض دین حسن محمدی | از تیشه تیره کیش خاسان فتاد
خیر ایت باغ جنان آن ز جه گو | شیر خدا مجید ز تیغ توبه خوان فتاد
نوح و حنیف با بخیان تیغ آن او | طوفان گرفت ز تیغ غم و آتش تجلی فتاد
قیف نیز دو عرش آمد آنشه زوات | از زیند آن نیز زده کون و مکان فتاد
سر داد و عهد ملوک سر برد از جا | شد بی بها خون او خدا با شد زیبا

ناگه سپاه چشم سیه روی بسته جو | گردند رو بسوی حرم از چهار سو
از قید دین بی رحمه عاری زننگ و نام | با شرم شان ندیده نه از شان بود
نه خوف از خدا و نه اندیشه از کسی | اندر محیط کفر نگاه بسته فرد
بیداد شان نکشت زورالی نخجیر | گر زلف جور و بال ملک دار شب نقره درد
تنها ز دور خلق بسته زشعله آتش | زلف گرفت چشم کانیک ز دود او
اطفال تباه زنان شکسته بال | السان به بیهانه خوک گشته چیره جو
هر یک کاره روی نمود و درد نمود | سیاه و نار با نه و تیغ از کف عدو
زینب با تیغ بعد چو دید خطاب کرد | جاری ز دیده خون دل و گریه جو
کی ای قوم قریش اگر خویش راغب | و از حمیت عرب را چه شد کو
اینک صلواه هم و کاهی ما ا عزت | زان شد بخون پاک نیز تازه است و جو

زمانه با لقب فرین وز عزت آه / آن عزتی که گفته پیمبر کجا و کو

از آتش جفا، تو او ولاد مصطفی / سوزنده و چون شراره دوانند سو بسو

چون اهل بیت بسته بند بلا شدند / در کربلا به بند بلا مبتلا شدند

اندر رواق شوربختی نقد چون آتش شد / چون نی جی ز نیان همه اندر نوا شدند

تا که به مقتل شهدا راه شان فتاد / سرکش چو شعله آتش دل بر ملا شدند

هر یک ز ناقه خویش فکندند بر زمین / بیچاره سینه هیچ زن از هم جدا شدند

در گلشن خراب شده بیاد شقف نو / در جستجوی رنگ گل مدعی شدند

با بانگ و آه و ناله و فغان پر ز ناز / چون آب سوی گشته غلو جابجا شدند

هر یک پیچ کشیده بر جسم پر بها / اندر خروش و ناله و اغرقا شدند

چون زینب ستمکش و مظلوم غریب / در قتلگاه زاده خیرالنسا شدند

وله ایضاً

به بزم رزم چو صف بست گشته خسرو دین / گوش هوش رسیدی ندا ز عرش برین

که ای حسین بوی کشته چون تو در ره ما / بهای خون تو باهم دل ما ز غمین

تو که ز ره ای بگو شاه سر به کجی رفت / چه صبح روز تو بیش چه شام بار بیش

ز روی [illegible] چو شنید این خطاب جان پرور / ندید صورت مقصد به دیده حق بین

شکفته چهره چو گل گشت با غنچه لب / نظاره کرد ولی پر بسیار کرد بهمین

خطاب کرد به یاران همراه دم [illegible] / برید ره سوی خلد از صفوف لشکر کین

خطاب چو شنیدند با نیزه [illegible] / رضا ز دل همه سر زنده روی جانب دین

که ای دلیر ره گشت کشته محقیا / خدای خونبهای تو بقران ترا ایام سین

ز جان عزیزتر آنکه نهم سر خنجر در / نثار راه تو کردیم از عطای تین

هزار حیف که جز جان ز دست نگاران — خجسته همه ز محو تماشای دست جز اینها

گذشته تا ز زمان در بر تو دختان و اهمرا — بیار ای تو ز امید و جهان حور العین

قبول کن ز کرم این نقاب عشق برخاست — که خفته اند در حوت گذشته کی یقین

هزار جان ز خود اگر با عطا بشد — بیاری تو قدر یک نیت از دو تای شد

گر جانشنه دنبی چون زمانه قدر افکنند — فقیه باره و تحلی با اختیار افکنند

باختیار اگر خفته‌اند از گناه خراب است — خیام اهل حرم کی با اختیار خفته

تا چه پیوستم که اهالی ختم نستم — برای بیت چنین اندر آن دو ما را خفته

در تفرق چو زنهار تیغ دمی — کینه تیر که معلم شیر خوار خفته

بگو در زیر زیبا عروس نیک کرد — گاک و چشمی ز تن دامان انوار خفته

نخست صفت شیخ را که یزدی نیکو دار — بس که قطع نمی کردش و بسیار خفته

نبود کار دنیا زحمت دولت بستم — در بیدگوشی از ان گوش تو گوار خفته

رسن بهیت بندی و طرق یکدیگری — جهان گردن جهان به افق ز خفته

تن در حضرت زرا بار پرورش — به بیابان کیم تیر دان راه‌دار خفته

سر ز زینت آغوش مصطفی نوری — بهر زاده شد شراب خوار خفته

مخدرات سراپرده بیت را — رسن نهاد گردن از سر خمار خفته

روان بگو نه خود کشید جان شام — شب به شام چو شد درخواب خوار خفته

بیان این ستم اندر دل گفتار گریه آید — زبان ببندد در بیرون زحد گفتار آید

وله ایضاً

باز شوری بود از ده در سر دارم — شکوه از ستم چرخ ستمگر دارم

آتش غم بدل از سینه اخگر دارم — جگر خون شده و چشم بخون تر دارم

نادم آمد کاشف حال است ابن عمی
صدرها از من که دیدی تو هم کوثر مکی

چرخ کین پرور و بیداد گر اندر ازل
میشود هر نفسش کینه نقمه یک بدل

سینه پر حقد ابرار گر از او دل
گشت این بد گهر آخر ز ازل از رل

باری زاده سفیان ستمکار نمود
دید بیداد چه چه پدید کرار نمود

طرح بیداد چو در عالم ایجاد نهاد
دست حق بست در کین بازوی باطل بگشاد

کرد با حیدر بسیل بچه وی از روی عناد
نیست بوشیده کس که این بدبنیاد

زاد یا شمه در قصه قلم می آرم
با دل سوخته حرفی ز قسم سید ام

لدی سالار رسل سوی جنان رخت کشید
بازوی دست خدا از رسن جور ببست

دل پاک حسنش سوده الماس بخست
داد با این همه با دشمن دین دست بدست

باز از دائره خویش برون زد پرگار
رشته جان زا زین حلقه اسمای بگسست

ماه

ماه از چرخ شرف مهر سپهر حرمین
پرورش یافته در تربت پیغمبر ثقلین

وی آنکه بجان فاطمه را نور العین
رفت بازوی شه صف شکن بدر و حنین

آنکه آمد رضا است سعود ی او
دانکه پر کرده جهان قصه مطلق مراد

آنکه او در همه جهان قیمت کفو نبود
روضه خلد ز بینش رخ نیکو نبود

حوزه سعدیه مثال فدا دیجو نبود
در جهان ممکن اسم شرف ز راز نبود

مصدر فیض از آن سبط رسول ثقلین
شافع روز جزا کشته لب تشنه حسین

در حریم حرم پاک خدا رخت کشید
لب جیحون عراق تشنه پاره جگر

برد با خویش در آن ره چه پاره جگر
در گلستان قدم از حجه پوشیده نظر

اهل بیت رسول چه نکو کار گشت
برد با دست ستم جان که کند ...

گشت چون دست ... شاه ...
اندر زمین شه ... غیرت ...

کودکان همچو تشنه لب در ریگ | گوهر دو عین را که از کشته بر هم گردی

عشق را چون شهی مهارت دلاور کش | باز شیر از جلای وصف کرده

لشکر کوفه در آن دشت چو در یورش شد | ور ز مهر ردیه زهر وصف زده کشته شد

عترت آل عبا کشته در سوره شد | جیب راشک رود آن غیرت آشفته شد

وحشت تشنه در عرصه داد کوفه را پرورش | کاش باز ورز قیامت محبوب گردش

بار تشنه دجو از ناقه تشنه جگر | بهر کوفه تیغ کشیده بسته کمر

دست طفلان چه طلبی الا وقت دگر | کف از زینب دیده فلک بر جان خنجر

شکوه آن به کی از کوی اکرم گشته | هیچ کس آمد خوا آخر بجان آن گشته

نیزه او از تخت سر در زیر دار آمد | تیغ بر فرق جوان همدم آواز آمد

خنجر سینه و دل کاشف برار آمد | از شهب آسمو داد سم تابش وفا آمد

با سران امیر بی گزند گران کشت عنان | بسپار داد و دل خسته بادردن

خیل امیجا کشتگان یکی همه از پیر و جوان | داد و سر با خنجه جان تن زیب و زبان

رفته با قافله غرور شرف سوی جنان | هر یک کعبه حد آگوی کلاوت زبان

جمله در کعبه ایدر دو سالار شد | داده سر در ره دین محترم کرد و از شد

چو سپیده جنان بار ز هیبت رسید | بر دل آتش تیغ لا حکم ایات رسید

موج زن تا خون دل از دیده جوش | خار در دیده بیش عرصه جواب رسید

شد ز تا بیگه جان آل عبا در لرزه | در ری کرد و دین محترم از سر گزند

از دو جهت که یک زر صدق صفت | گشت غرق جانان بسر کوی وفا

شد چو جان صحف لشکر که شاه شهید | تا ند خون تیغ بهار بیان آمد

آن شهی بود جهان بهشت زیر او | عرش دارد شرف از آنکه ستایشگر او

هست مدهوشی تو آن نازنین [illegible] در پیش — لب جان خنده زنان و دیده گریان ز پیش

بر دل از داغ غم اکبر و اصغر بیش — خنجر تشنه به آب دم خنجر بیش

بعد هر منزل مقصود چو اندر نظر — تن خسته از آن بار گران بود [illegible]

که ره و سیر برای ده بعد ناله و آه — حسرت آمیز برای حرم [illegible] نگاه

گفت کای خواهر خویش دل [illegible] دو راه — تو همیانی [illegible] همراه به

رفت آن شد که [illegible] خرقه [illegible] سخن — نفعه از دست ستم [illegible] پیرهن

جمع [illegible] و [illegible] در [illegible] — که برد از سر [illegible]

در خود [illegible] رجوات [illegible] — گشت بر نه فلک از [illegible]

گفت ای روی تو خورشید جهان افروز — [illegible] واقعه [illegible]

گه دم [illegible] سر [illegible] — جان نثار قدم جنبش تو سرافراز کنیم

حیدرلی

چشم حسرت که [illegible] رجب [illegible] — درد و داغ تو نوای ز نو آغاز کنیم

غنچه لب [illegible] غم شد — گفت را [illegible] که ماتم شد

حال [illegible] شب و [illegible] جگر — سینه همچو [illegible] است از [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] عالم [illegible]

نقطه دایره [illegible] وجود [illegible] — مقصد [illegible] غیب [illegible]

سینه کون و مکان است [illegible] — فیض [illegible] جهان [illegible]

[illegible] قضا [illegible] — رنگ [illegible] تو [illegible] حسرت

از عطش جان [illegible] — در غمش [illegible] جگر [illegible]

آتش از تاب عطش در دل [illegible] — کرد دل [illegible] بر رخ [illegible]

حسرت آمیز نظر بر رخ اصغر [illegible] — تیره [illegible] از [illegible]

ناله از داغ علی اکبر [illegible] — با نظر بر رخ اصغر [illegible] و داد [illegible]

داد خواه است و درین دشت ندید دادرسی | نیست پنهان در بحر لطف تو این تشنه کسی

از خیالش ز شب هجر نیارد و تار نفسی | جان نپرورید دو خواب ندارد هوسی

تا ز پرورد در پرده دل عروس غزلت | دیده ام عیب را خوش نورد تجلیات

کی نظر زیب ز خشکیده چشمان ترشی | گیس دو بافته هم شانه زن جگر کشی

درخت های بیچاره نظر بر لطفش | رنگ لی کمت نبود کی نقش بیشتری

من بیچاره ز غم جان به تن جای کنم :: | شمع سان سوزم و هر لحظه گریه کنم

گفته خواهد دل سوخته چون شیشه | همچون لیلی برگ شب زرع دل از درد طپید

قدش او یار ز غم از ضعف بیتاب خمید | آه سرد از دل پر درد بناگاه کشید



